



تلاش برای ایجاد
حزب طبقه کارگر
proletariat1871@gmail.com

سال اول، شماره ۲
اول اسفند ۱۳۸۷

با تکثیر و توزیع این
نشریه به جنبش
طبقه کارگر ایران
یاری رسانید!

در این شماره می خوانید

* مبارزه بین طبقات، یک مبارزه
سیاسی است صفحه اول

* جدال های کاذب زیر لوای
مبارزه ایندولوژیک صفحه اول

* موعظه های تکراری
صفحه اول

* ما و بورژواها (بخش اول)
صفحه دوم

* نقدی بر مقاله ی نگاه ما به
مبارزه ی ایده نولوژیک و علم
مبارزه ی طبقاتی صفحه سوم

* خواندن مارکس برای توضیح
بحران موجود صفحه چهارم

* رکود اقتصادی و انتقاد از
سرمایه داری صفحه هشتم

* با درس گیری از گذشته، گام
های مان را هر چه استوارتر
برداریم صفحه دهم

تماس با ما

proletariat1871@gmail.com

مبارزه بین طبقات ، یک مبارزه سیاسی است

اگر صفحات تاریخ جامعه انسانی را که طبقات حاکم نوشته اند ورق بزنیم ، در سراسرش شاهد جنگ ها و کشور گشایی شاهان و امپراطوران خواهیم بود . تاریخی پر از حماسه های شوالیه ها و اشراف زادگان در قلب اروپا و سامورایی ها و سرداران دلاور در شرق ، حماسه هایی که در خدمت شاهان و امپراطوران و برای حفظ وطن خود و شکست دادن دشمنی که به آب و خاک آنان تجاوز کرده ، خلق کرده اند . تاریخی در آمیخته با افسانه که حاکی از جنگ بدی و خوبی ، ظلمت و تاریکی با روشنایی ، جنگ انسان با اهریمن است . انسان خوبی که مدافع مالکیت خصوصی و مرز و بوم خویش است و در دفاع از تاج و تخت سلطانی از جان خویش می گذرد و مقابلش اهریمن است ، کسی که به ساخت مقدس مالکیت و حریم و قلمروی که به دیگری تعلق دارد تجاوز کرده است . تاریخی که سراسرش پر از دروغ و ذهنگرایی نویسندگانی است که در خدمت طبقات حاکم بوده و در جهت خوش آمد آنان نگاهشده اند . اما تاریخ واقعی جوامع انسانی به استثناء جوامع بدوی ، تاریخ مبارزات طبقات است . طبقاتی که برای حفظ و بدست آوردن منافع اقتصادی ، ناگزیر به مبارزه اند ، طبقات استثمار کننده و استثمار شونده ، طبقات مسلط و تحت ستم ، طبقه ای که حاکم است و برای حفظ نظامی که منافع اقتصادی اش را تأمین کند مجبور است بجنگد و شرایط موجودش را حفظ کند . در مقابلش طبقه ای تحت ستم ، که منافع اش در گرو نابودی نظام و شرایط موجود است و مجبور است برای به کرسی نشاندن خود ، طبقه حاکم را نابود کند .

مبارزه بین طبقات ، یک مبارزه سیاسی است ، یعنی مبارزه ای در جهت کسب قدرت سیاسی در جامعه است .

ادامه در صفحه یازدهم (۱۱)

جدال های کاذب زیر لوای مبارزه ایندولوژیک

امروزه بحث ها و جدل های بسیاری در زیر عنوان "حفظ منافع کارگران" در جریان است . جدل بر سر اینکه چه نوع تشکل و سازمانی نسبت به دیگر اشکال متحد کننده ی طبقه کارگر ارجحیت دارد و یا اینکه چه اقدامی در شرایط کنونی مبارزه طبقاتی شکل مناسبی از مبارزه برای دستیابی و حفظ منافع کارگران می باشد . مثلاً می بینیم که گروهی ایجاد "مجامع عمومی" کارگری را هدف خود معرفی می کنند و نقطه تمایز خود با دیگران قرار داده اند . عده ی دیگر خود را "شورایی" دانسته و آن را معیار کمونیست بودن می دانند . برخی "کنترل کارگری" را همان "تصرف کارخانه ها" دانسته و عده ای نیز با بیان تمایز این دو ، «کنترل کارگری» را شعار سازش با سرمایه معرفی می کنند . اگر ما بدون هیچ زمینه ای بخواهیم نیروهای موجود را با چنین ادعاهای و مرزبندی هایی دسته بندی کنیم ، به نتیجه ای جز گیجی و سرگشتگی نخواهیم رسید و مابین ایشان دیوارها و مرزهای غیر قابل عبوری را متصور می شویم . اما اگر ما با تکیه به خط مشی ارائه شده در برنامه ی کمونیستی به این میدان نظری بیافکنیم ، کلیه ی این شعارها و گروه ها را بمنابهِ ی قطعه ای از یک بازی پازل می یابیم که در حقیقت یک نیروی واحدی را نمایندگی می کنند .

ادامه در صفحه دوازدهم (۱۲)

موعظه های تکراری

سالهاست که جنبش کارگری در یک نقطه درجا زده است موعظه گران نیز سالهاست احکام از پیش ساخته ی خود را برای طبقه ی کارگر موعظه کرده اند . نتیجه ی کار ایشان نیز تا به امروز هیچ نتیجه ی مثبتی نداشته است . جنبش کارگری نه توانسته است تشکلی محلی و یا سراسری را بوجود بیاورد و نه توانسته است ابتدایی ترین حقوق خود را از حلقوم سرمایه داران بیرون بکشد . تا جمعی از کارگران علیرغم همه بگیر و ببند پلیسی به مبارزه کشانده می شوند ، این جریانها فرصت طلب هستند که پیدایشان می شود و کارگران را مورد بمباران نظری قرار داده و تشکل مطلوب خود را با هزار آب و رنگ و آرایش به خورد کارگر بینوا می دهند . و کارگر از همه جا بی خبری که خود هنوز از نظر تفکر به ایده های بورژوازی آلوده است و درکی از منافع طبقاتی خود ندارد ، برای تحقق خواست های ناچیز شان به راه های ایشان کشیده می شوند . این وقایع در حالی اتفاق می افتد که همه ، از جمله خود کارگران معتقدند که خواسته های صنفی و اقتصادی ایشان جدا از امور و اهداف سیاسی نیست . حتی اگر هم قشر عقب مانده ی ایشان در وحله ی اول واقف به این واقعیت نباشد ، در اولین رو در رویی اش با مدیریت دولتی و دستگاه سرکوب حکومتی چشم هایش باز می شود . آنوقت این حضرات "فعال کمونیست کارگری" فوراً ایشان را به سمت "سندیکا" و "اتحادیه" و ... جهت می دهند و انتخاب جمعی را بعنوان "نماینده ی کارگران" و مراجعه ایشان به مدیریت و حکومت و دیورگی برای یک لقمه نان را پیروزی تلقی می کنند . در صورتیکه نتیجه اش رویگرداندن توده کارگر از مبارزه و اقدام مستقیم برای پیشبرد مبارزه طبقاتی شان علیه سرمایه داری است . مبارزه ای که در اولین قدم هایش باعث می گردد تا مدیریت و حکومت سرمایه داری عقب نشینی کرده و از شر "سود مطلق" گذشته تا بتواند حداقل خواسته های نان و مسکن و امنیت شغلی کارگران را برای جلوگیری از رشد و توسعه اش ، تأمین نماید .

ادامه در صفحه سیزدهم (۱۳)

ما و بورژواها (بخش اول)

با ارائه "طرح اولیه منشور پیشنهادی برای ایجاد حزب طبقه کارگر" و شکل "دسته بندی شده" ی آن، می تواند چنین توهمی را در ما بوجود آورد که این برنامه متشکل از مفاد جداگانه ای است که لزوماً به یکدیگر پیوسته نمی باشند. مثلاً می بینیم که این برنامه به چهار قسمت اصلی و چندین بند فرعی تقسیم شده است و پیشنهادات ترمیمی و تکمیلی آن هم به شکل نقد و یا نفی بندهای مختلف صورت می گیرد. اما این فقط ظاهر قضایا است. یعنی اینگونه نیت که مثلاً ما "هدف" را تکامل به جامعه کمونیستی اعلام کرده ایم و "استراتژی" را استقرار یک نوع حکومت طبقاتی گذاشته ایم. و یا "تاکتیک" خود را بر مبنای طرد نظرات بورژوازی قرار داده ایم، در صورتیکه در حاکمیت مطروحه در بخش "استراتژی"، حکومتی را پیشنهاد کرده ایم که به همان طبقه و نظرات، حق برابر داده می شود. پس اگر ما بخواهیم خود را شکل "ظاهری" برنامه نگاه داشته و پیوستگی و اتحاد ایدئولوژیکی آن را در نظر نگیریم، یعنی جایگاه این مفاد را در "خط مشی" کلی خود نیابیم، با دستورالعمل های مجزا و بعضاً متضاد و متناقضی روبرو خواهیم گشت که هیچ منطق صوری ای آن را نمی پذیرد. اما اگر ما این مفاد را نه در شکلی که ارائه شده اند، بلکه همراه با ارتباط دیالکتیکی آنها درک کنیم، متوجه می شویم که هر یک از این بخش ها و بندها بیانگر یک خط مشی علمی است که به ظاهر متضاد، کلیتی هماهنگ، پیوسته و غیرقابل تفکیک می دهد. و اگر ما این خط مشی را به درستی درک نکرده باشیم، در اقدامات عملی و مبارزات نظری خود دچار سرگشتگی، سر در گمی، و التقاط و نقیضه گویی خواهیم شد.

در طول قرن بیستم، مبارزه ایدئولوژیک بورژوازی علیه نتایج علم مبارزه طبقاتی و مارکسیسم در تمامی شئون و تئوری های اجتماعی و فلسفی آن در جریان بوده و هست. هیچ زمینه و موضوعی یاقی نمانده که توسط تئوری های انحرافی و کاذب رویزیونیستی مخدوش و آلوده نشده باشد. مبارزین صدیق کمونیست که هم و غم خود را در یافتن راه حل های مشکلات و معضلات آزادی پرولتاریا قرار داده اند، خود را در میان کلاف سردرگمی از تئوری های سازشکارانه می یابند و با یافتن هر پاسخ انقلابی و باز کردن گره های تئوریک، هزاران سوال و سرخ کور دیگری در مقابل شان ظاهر می گردد.

اولین و مهمترین گام در جهت پیروزی، اعتراف صادقانه به شکست و جستجو برای یافتن علل آن است. با در نظر گرفتن این واقعیت که جنبش کمونیستی، دقیقاً، پس از بزرگترین پیروزی اش در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، به مدت یک قرن، حاصلی جز شکست های پیاپی در کارنامه ی خود ثبت نکرد، نشاندهنده ی آنست که علل واقعه محدود به یک یا دو موضوع نشده و هر بررسی ای در این مورد می بایست فراتر از موضوعات خاص برود. چگونه می توان توضیح داد که جنبشی که دارای دانش علمی مورد نیاز برای انجام یک تغییر و تحول آگاهانه ی تاریخی ای، چون انقلاب اکتبر بوده، به ناگاه آنچنان غافل شود که نه تنها دیگر قادر به تکرار آن تجربه نباشد، بلکه بر عکس، تبدیل به ابزار جناح های مختلف سرمایه ی جهانی گردد؟

با نگاهی به بازمانده های جنبش کمونیستی در انواع رویزیونیستی استالینیستی، مانوینیستی، تروتسکیستی، تروریستی و ... که با شیوه های نیمه پنهان شان اصول کمونیستی را از محتوی خالی می کنند و انواع جانورهای اورو - مارکسیستی و اخلاف پسا مارکسیستی که علناً تئوری های کلاسیک را مورد حمله قرار می دهند، و توصیه های سازشکارانه شان به جنبش کارگری به دنباله روی و "اتحاد" با جناح های مختلف سرمایه جهانی و بومی، همچنین خلاء و نبود یک اردوگاه منسجم کمونیستی در هیچیک از مناطق جهان، بیانگر آنست که علل شکستهای این جنبش فراتر از صرفاً موضوعی ذهنی و بینشی بوده و حاصل عدم توانایی کمونیست های قرن بیستم در شناخت و ارائه تحلیل علمی از تحولات تاریخی این قرن و به خصوص پس از انقلاب اکتبر روسیه می باشد. هدف من از نگارش این مطلب کوشش در کشف این تحولات نیست، چرا که این امر خوشبختانه صورت پذیرفته است. [۱] هدف من کوششی است برای نشان دادن کلیدی که استفاده از آن می تواند درهای خروج از این شرایط بفرنج را به روی مان بگشاید.

مختصری از تحولات قرن بیستم

مشخصه ی آغاز قرن بیستم گذار و تثبیت ساختار امپریالیستی سرمایه جهانی است. چنین تحولی در ساختار سرمایه داری، رهبران و کارگزاران این نظام را در موقعیتی قرار داد تا بتوانند سیاست های خود را برای کل جامعه بشری طراحی کرده و در سراسر جهان پیاده کنند. همانطور که دیدیم، برای گذار از شرایط بحرانی سرمایه و کنترل اختلالات بوجود آمده در نتیجه این بحران ها، آنها توانستند با هجوم به بازار جهانی، هم با دستیابی به منابع طبیعی و نیروی کار ارزان قیمت، هزینه تولیدات خود را پایین بیاورند و بصورت مقطعی عامل سقوط نرخ سود را جبران کنند و هم با ایجاد تغییرات در نظام های کهنه تولید و ایجاد بازارهای جهانی، گریبان خود را از عامل محدودیت بازار مصرف برهانند. همچنین، با به دست آوردن فوق سودهای غیر قابل تصور، اقدام به اصلاحاتی در بازارهای بومی شان به منظور تقلیل شدت و حدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا کنند. تأثیر کلان چنین اقداماتی در شرایط مبارزه طبقاتی، به سازش کشیده شدن بخش نسبتاً بزرگی از پرولتاریای جهانی در کشورهای پیشرفته بود که با توهم قابل دسترسی بودن زندگی مرفه و آینده ای امن برای خود و فرزندانشان در نظام های سرمایه داری، از راه انقلابی رویگردان شده و به حمایت از سیاست های سرمایه دارانه ای چون "سه جانبه گرایی" روی آوردند. این شرایط نوین، آن زمینه ی عینی ای شد که بر آن بستر، رهبران سازشکار اتحادیه ها توانستند جناح های انقلابی را از میان کارگران منفرد و منزوی سازند. اما، با در نظر گرفتن پیروزی های غیر قابل انکار کمونیسم و ستاوردهای آن در دهه های گذشته و محبوبیت آن در میان کارگران جهان، چنین سازشی نمی توانست بدون توجه "کمونیستی" و در قالب های ضد کمونیستی صورت پذیرد. بنابراین، ما شاهد روی آوری احزاب سازشکار کارگری به تئوری های رویزیونیستی و رجعت به اصول سوسیال دمکراسی ای بودیم که در انقلاب اکتبر روسیه، ماهیت بورژوازی شان افشا و اثبات شده بود.

همچنین، از طرف دیگر، هجوم سرمایه جهانی به کشورهای عقب افتاده و استثمار هر چه بیشتر جمعیت های آنها، کانون مبارزه طبقاتی را از کشورهای صنعتی به آن کشورها تغییر داد. اما، ساختار طبقاتی در آن کشورها هنوز طبقه کارگر با ثباتی را بوجود نیاورده بود که پذیرای تئوری های انقلاب پرولتری باشند. با رجوع به تاریخ مبارزات آن کشورها، بدون استثنا، شاهد آن خواهیم بود که نیروهای مقاومت کننده در مقابل سرمایه جهانی، اکثراً از طبقات ارتجاعی تشکیل یافته بودند. بورژوازی بومی که قدرت رقابت با سرمایه جهانی را نداشت، از یکطرف، و شورش های دهقانی علیه فئودال های متحد با امپریالیسم به رهبری و در جهت منافع بورژوازی بومی، از طرف دیگر، ترکیب غالب این نیروها را تشکیل می داد. اما از آنجاییکه جنبش کمونیستی در دهه های آخر قرن نوزدهم و سالهای آغازین قرن بیستم ضربه های مهلکی بر نظام سرمایه داری و فئودالیسم وارد آورده بود، توانسته بود به قلب

روشنفکران آن جوامع نفوذ کند، بدون آنکه ذهنیت آنها را شکل دهد. ذهنیت روشنفکران یک جامعه را شرایط عینی مبارزه طبقاتی آن جامعه تعیین می سازد و نه علایق قلبی ایشان. چنین ترکیبی از شرایط عینی و ذهنی در جوامعی که مبارزه طبقاتی به حدت در

جریان بود، تئوری های مقاومت بورژوازی بومی و طبقه دهقانی را در "کمونیستی" ارائه داد. تئوری هایی که به نام "کمونیسم" و "پرولتاریا" مطرح می گشت، در حقیقت، بیان کننده ی منافع، اهداف و آمال و آرزوهای بورژوازی بومی و افسشار دهقانی بود.

حزب بلشویک روسیه، پس از پیروزی انقلاب و شکلگیری حکومت شوراهای، و شکست انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی نقش رهبری کمونیسم بین الملل را به دست گرفت. همانطور که در بالا ما به جزئیات تغییر و تحولات دنیای سرمایه داری در قرن بیستم نپرداختیم و فقط از تاثیر نتایج آن بر شرایط مبارزه طبقاتی و جنبش کمونیستی سخن گفتیم، از بیان تحلیل های متنوع دلایل این شکست می گذریم و به این واقعیت اکتفا می کنیم که در مقطعی از دهه دوم قرن بیستم، قدرت از طبقه کارگر سلب شده و به دست بورژوازی سازمان یافته در "حزب کمونیست شوروی" متمرکز می گردد. این امر یکی از مهمترین دلایل شکست و تفرقه تاریخی جنبش کمونیستی در شرایط متحول قرن بیستم است. چرا که بخشی از بورژوازی جهانی توانست تا با سوء استفاده از محبوبیت حزب کمونیست شوروی و نقش رهبری کننده ی آن در "کمینترن"، همراه با تزریق ترهات رویزیونیستی به جای تئوری های علمی سوسیالیستی و جهت دادن این جنبش به دنباله روی از سیاست های "ناسیونال شوونیستی روس"، زیر استار "حمایت از وطن سوسیالیستی"، اتحاد نیروهای پرولتری را در هم شکنند و با تداوم سرکوب نظرات مخالف، از طرح و انسجام دوباره آنها جلوگیری به عمل آورد. نتایج عملکرد بورژوازی روسیه در زیر لوای "حزب کمونیست شوروی" حتی پس از شکست تاریخی اش، هنوز هم مانع بزرگی در مقابل شکلگیری و انسجام نیروهای پرولتری می باشد. چرا که بیشترین، سازمان یافته ترین و خطرناکترین حملات ضد کمونیستی از طرف بورژوازی روسیه و با استفاده از امکانات گسترده حکومتی آن، به تئوری ها و نیروهای سیاسی پرولتری وارد آمد.

بطور خلاصه، چنین تحولات عظیم و ساختاری در نظام سرمایه جهانی، و عدم موجودیت رهبری سیاسی پرولتاریای جهانی، آن زمینه ی عینی ای بود که بورژوازی را موفق نمود تا ضد حمله موثری را علیه جنبش کارگری سازمان دهد و جنبش انقلابی کارگری را در قرن بیستم، عقب نشانده و مهار سازد. اما در دهه اخیر، با آغاز دوران جدیدی از بحران های ساختاری جهان سرمایه داری، و حدت و شدت یافتن تضادهای طبقاتی و اعتلا دوباره جنبش های کارگری، و شکسته شدن انوریته و تحدید توانایی های سیاسی "حزب کمونیست شوروی" و چین و دیگر احزاب رویزیونیستی در سراسر جهان، شرایط نسبتاً مناسبی را برای رشد تئوری ها و فرائت های انقلابی از مارکسیسم مهیا ساخته است. گزارشات خبری از سراسر جهان موید وقوع رستاخیز جنبش انقلابی کمونیستی است. در بسیاری از کشورها نیروهای جدیدی دیده می شوند که علیه مواضع و خط مشی احزاب رویزیونیستی به پا خاسته اند و با تکیه بر تئوری های انقلابی مارکسیستی، به بازسازی تئوریک جنبش کمونیستی پرداخته اند. ما نیز در ایران از این واقعه ی عمومی مستثنی نبوده و بخصوص در یکی دو سال گذشته شاهد مبارزه ایدئولوژیک کمونیست های انقلابی علیه ترهات سازشکارانه ی رویزیونیست ها و رفرمیست های بومی بوده ایم.

ادامه دارد

نقدی بر مقاله ی نگاه ما به مبارزه ی ایده نولوژیک و علم مبارزه ی طبقاتی

رفقا در نخستین شماره ی نشریه ی پرولتاریا در مقاله ای بنام نگاه ما به مبارزه ی ایده نولوژیک و علم مبارزه ی طبقاتی کوشیده اند به سهم و زعم خود مفهوم و جایگاه مبارزه ی ایده نولوژیک را در جنبش کارگری توضیح دهند. با استناد به این نوشته، به باور من درک رفقا ی گرامی ما از مفهوم مبارزه ی ایده نولوژیک درکی ایده آلیستی و بورژوایی است. برای اثبات این مدعا بهتر است نخست ببینیم رفقا چه درکی از مبارزه ی ایده نولوژیک دارند. رفقا ی نویسنده در فرازی از مقاله ی خود نوشته اند: « مبارزه ی ایده نولوژیک، از دید ما، چیزی نیست جز کاوش برای یافتن حقیقت پدیده ها.» همان گونه که می بینید در تعریف رفقا مفهوم مبارزه ی ایده نولوژیک، تبدیل شده است به کاوش برای یافتن حقیقت پدیده ها. رفقا در ادامه، مسیر دشوار یافتن حقیقت (یا همان ایده نولوژی) را این گونه توضیح می دهند: « و حقیقت پدیده ها نیز مقولات پیچیده ای هستند که علم به آن ها نه به صورت مستقیم و بلاواسطه، بلکه از طریق تفکر و سیر ایده نولوژیک یافته های حسی خود و دیگران، قیاس و قضاوت و نقد نظرات معاصرین و اسلاف، موافقین و مخالف، و... حاصل می گردد. پس می بایست گزارشات دقیق و آمار صحیح را بدست آورده و آن ها را مطالعه کرد. حقیقت را باید لایه به لایه شناخت. هر لایه ظاهری است از ظواهر متعدد و متضاد... این کار یک نفر یا حتی گروه مشخصی نیست، بلکه باید نسلی از کاوشگران را در یک مجموعه ی همراه و یک تشکیلات سراسری درگیر کشف حقیقت ساخت.»

بر اساس و با بسط درک رفقا، می توان به این نتیجه رسید که صف بندی های سیاسی-ایده نولوژیک موجود در جامعه نیز چیزی نیست جز حاصل کار نسل هایی از کاوش گران گوناگون برای یافتن حقیقت پدیده ها! اگر از رفقا بپرسیم چرا ایده نولوژی ها گوناگون هستند، آنان به ما خواهند گفت این امر بستگی دارد به روش تحقیق کاوشگران.

آن چه تاکنون خواندید، چکیده و جوهر درک رفقا از مبارزه ی ایده نولوژیک بود. حال بهتر است به نقد و بررسی دقیق این درک بپردازیم.

هر یک از ما بی اختیاربا شنیدن واژه ی مبارزه به رویارویی دو یا چند نیروی اجتماعی متخاصم خواهد اندیشید. در حالی که با شنیدن واژه ی کاوش ذهن به سوی آکادمی ها و نهادهای پژوهشی معطوف خواهد شد. رفقا با تبدیل مفهوم مبارزه به کاوش از یک سو امری سیاسی- طبقاتی را به امری پژوهشی و از سوی دیگر رویارویی نیروهای اجتماعی متخاصم را به تقابل کاوشگران تبدیل کرده اند. در نتیجه درک رفقا تا این جا ناخواسته جز پنهان کردن و سرکوب مبارزه ی طبقاتی حاصلی نداشته است.

ایده نولوژی نیز چون بسیاری از مفاهیم سیاسی- طبقاتی مفهومی شناور و سیال است، و به همین سبب تا کنون تأویل های گوناگونی از مفهوم ایده نولوژی ارائه شده است. برای نمونه ما فقط در اندیشه و نظریه ی مارکسیستی حداقل با چهار روایت و تأویل از ایده نولوژی روبرو هستیم، تأویل مارکس، لنین، گرامشی و آلتوسر. اما باید اعتراف کرد که در تأویل رفقا از ایده نولوژی به

کمونیست های ایران متحد شوید، پیش بسوی ایجاد حزب طبقه کارگر

منابہ دست یافتن به حقیقت پدیده ها ، به سختی می توان نشانی از تأویل های مارکسیستی دید. البته به هیچ وجه این تنها اشکال تعریف رفقا نیست. در حقیقت تعریف رفقا از ایده نولوژی، نه فقط غیر مارکسیستی است، بل چنان کلی و تو خالی است که در برگیرنده ی تمامی اشکال و حوزه های شناخت بشری می شود و هیچ یک از اشکال انضمامی ایده نولوژی را توضیح نمی دهد. رفقا ایده نولوژی را به امری شناختی تقلیل داده اند در حالی که ایده نولوژی نه فقط منظومه ای از ایده ها، بل دربرگیرنده ی نظام ارزشی و اخلاقی نیز هست. رفقا قلمرو ایده نولوژی را به امری مفهومی تقلیل داده اند. در حالی که ایده نولوژی شبکه ای از نهاد ها و دستگاه های ایده نولوژیک است که در بطن روابط اجتماعی تنیده شده است و به پراتیک های سیاسی- طبقاتی، افراد و گروه ها و طبقات اجتماعی معنا می بخشد. رفقا پنداشته اند که ایده نولوژی امری صرفاً توصیفی- تبیینی است؛ در حالی که یکی از وجه تمایزهای ایده نولوژی از سایر اشکال شناخت بشری سویه ی تجویزی آن است. یعنی ایده نولوژی به آن چه باید باشد معطوف است نه به آن چه هست. مهم تر آن که ایده نولوژی سررشتی سیاسی- طبقاتی دارد. بر همین پایه است که از یک سو می توان از قطب بندی های سیاسی- ایده نولوژیک در جامعه و پروسه ی مبارزه ی طبقاتی سخن گفت و از سوی دیگر از ضرورت مبارزه ی ایده نولوژیک به منابہ وجهی از مبارزه ی طبقاتی یاد کرد. در نتیجه مبارزه ی سیاسی- ایده نولوژیک به معنا، رویارویی خط مشی های سیاسی و چشم انداز های متفاوت و متضاد سیاسی- طبقاتی نیروها و گروه ها و طبقات اجتماعی در شرایط حاضر سیاسی و در بطن مبارزه ی طبقاتی است. برای نمونه مبارزه ی سیاسی- ایده نولوژیک در جنبش کارگری به معنا رویارویی خط مشی های سیاسی و چشم انداز های طبقاتی متضاد رفرمیستی، لیبرالیستی، سندیکالیستی با گرایش های سوسیالیستی و کارگری است. بنابر این بر خلاف باور رفقا گوناگونی ایده نولوژی ها را نه بر اساس تفاوت در روش تحقیق، بل بر اساس جایگاه های متضاد طبقاتی، مواضع متضاد طبقاتی و خط مشی و چشم انداز متضاد طبقاتی می توان توضیح داد.

پایان

خواندن مارکس برای توضیح بحران موجود

مارکس سرمایه را از کالا شروع کرد اما ما مجبوریم کمی دورتر برویم تا درک واقعی تری از مارکسیسم بدست دهیم زیرا درکهای ارایه شده ی تاکنونی بسیار مکانیکی و مجردند به همین دلیل باید کتاب مهم مارکس یعنی ایدئولوژی آلمانی را بطور خلاصه بیان کنیم و در میان این فاکتها در صورت نیاز توضیحاتی بدهیم.

قسمت اول - انسان

روشی که انسانها از طریق آن وسائل معیشت خود را تولید می کنند پیش از هر چیز بستگی به چند و چون وسائل معیشتی دارد که آنها عملاً حی و حاضر می یابند و باید بازتولید کنند. این شیوه ی تولید را نباید صرفاً بازتولید هستی فیزیکی افراد تلقی کرد. زیرا این یک شکل معین فعالیت این افراد؛ شکل معینی از ابراز حیات؛ یک شیوه ی زندگی معین؛ از جانب آنهاست. چون انسانها ابراز حیات می کنند؛ پس هستند. لذا این که چه هستند؛ با تولیدشان؛ هم با اینکه چه تولید می کنند و هم اینکه چگونه تولید می کنند؛ منطبق است. بنابراین اینکه افراد چه هستند؛ بستگی به شرایط مادی تولید آنها دارد. این تولید تنها با افزایش جمعیت پدیدار می شود. این امر؛ به نوبه ی خود مستلزم مرادده ی افراد با یکدیگر است. شکل این مرادده نیز توسط تولید تعیین می شود. (مارکس ایدئولوژی آلمانی) پس واقعیت اینست که افراد معین که به شیوه ی معینی در تولید فعالند؛ وارد مناسبات معین اجتماعی و سیاسی می شوند. مشاهده ی تجربی در هر مورد جداگانه باید به طریق تجربی؛ و بدون هر گونه راز آلودگی و گمان پردازی؛ ارتباط ساختار اجتماعی و دولت همواره از متن جریان زندگی افراد معین نشأت می گیرد و تکامل می یابد؛ اما نه آنطور که این افراد ممکن است در تخیل خود یا مردمان دیگر جلوه کنند؛ بلکه آنچه واقعاً هستند؛ یعنی آنچه عمل می کنند؛ بطور مادی تولید می کنند؛ و لذا تحت محدودیتهای مادی؛ پیش فرض ها و شرایط معینی مستقل از اراده ی خود کار می کنند. تولید افکار؛ مفاهیم؛ آگاهی؛ بدواً بطور مستقیم با فعالیت مادی و مرادده ی مادی انسانها یعنی زبان زندگی واقعی به هم بافته است. فهم؛ اندیشیدن؛ مرادده ی ذهنی انسانها؛ در این مرحله هنوز همچون تراوش مستقیم رفتار مادی آنها نمودار می شود. همین در مورد تولید ذهنی یک قوم؛ آنچه در زبان سیاست؛ قوانین؛ اخلاق؛ مذهب؛ متافیزیک؛ و غیره ... بیان می شود؛ نیز صادق است. انسانها؛ انسانهای فعال واقعی که توسط توسعه ی معین نیروهای مولده ی خویش و مرادده ی متناسب با آن؛ تا آخرین اشکالش؛ مشروط می شوند؛ همان انسانها مولدین مفاهیم؛ افکار و جز آن خود هستند. آگاهی نمی تواند جز هستی آگاه باشد؛ و هستی انسانها جریان زندگی واقعی آنهاست. اگر در تمام ایدئولوژی ها؛ انسانها و مناسبات آنان همانند (تصویر داخل) جعبه ی عکاسی وارونه ظاهر می شوند؛ این پدیده همانقدر از جریان زندگی تاریخی آنها نشأت می گیرد که وارونگی اشیاء روی شبکیه از جریان زیستگانی جسمی آنان. طبعاً ما زحمت این را به خود هموار نخواهیم کرد که برای فلاسفه ی خردمند توضیح بدهیم که «آزادی» «انسان» با تبدیل فلسفه؛ الهیات؛ جوهر و همه ی این چرندیات به «خودآگاهی» و با آزاد کردن «انسان» از سلطه ی این عبارات؛ که هیچوقت وی را در اسارت نگاه نداشته اند؛ حتی یک گام هم به پیش نخواهد رفت. این را نیز برایشان توضیح نخواهیم داد که نیل به آزادی واقعی تنها در دنیای واقعی و از طرق واقعی ممکن است؛ که بردگی نمی تواند بدون کشاورزی پیش رفته لغو شود و سرواژه نمی تواند بدون موتور بخار و ماشین ریسندگی بر آفتد؛ و بطور کلی مردم مادام که قادر نیستند خوردنی و آشامیدنی؛ مسکن و پوشاک را با کمیت و کیفیت مکفی بدست آورند؛ نمی توانند آزاد شوند. آزادی عملی ست تاریخی و نه ذهنی؛ و از شرایط تاریخی؛ سطح صنعت؛ بازرگانی؛ کشاورزی و مرادده حاصل می شود. سپس به تبع این امر انسانها؛ مطابق با مراحل مختلف توسعه شان؛ مهملات جوهر؛ موضوع؛ خودآگاهی و نقد محض را؛ همانطور که مهملات مذهب و الهیات را می سازند؛ و بعداً هنگامی که به اندازه ی کافی پیشرفت کردند؛ از قید اینها نیز خلاص می شوند.....

در واقعیت و برای ماتریالیست - یعنی کمونیست - پراتیک، عبارت از زیر و رو کردن جهان موجود؛ دست بردن عملی به واقعیت موجود و تغییر آن است. اولین عمل تاریخی؛ تولید وسائل ارضای نیازمندیهای (خوردن؛ آشامیدن؛ مسکن؛ پوشاک و ..)؛ تولید خود زندگی مادی است.

و این حقیقتا یک عمل تاریخی است ؛ یک شرط بنیادی تمام تاریخ است که امروز نیز ؛ همانند هزاران سال قبل ؛ باید هر روز و هر ساعت صرفا برای بقای حیات انسانی برآورده شود . نکته ی دوم برآوردن نخستین نیاز ؛ منجر به نیازهای جدید می شود و این خلق نیازهای جدید یک عمل تاریخی است . سومین وضعی که ؛ از همان ابتدا ؛ در توسعه ی تاریخی دخیل می شود ؛ اینست که انسان هائی که روزانه در کار بازآفرینی زندگی خود هستند ؛ برای تکثیر نوع خود دست به ساختن انسانهای دیگر می زنند . یعنی رابطه ی بین زن و مرد والدین و فرزندان ؛ خانواده . خانواده که در ابتدا تنها رابطه ی اجتماعی ست بعدا هنگامی که نیازهای فزاینده ی مناسبات اجتماعی جدید و جمعیت فزاینده نیازهای جدیدی بوجود می آورد ؛ به یک رابطه ی تبعی تبدیل می شود طبعاً این سه جنبه ی فعالیت اجتماعی را نباید به عنوان سه مرحله ی متفاوت در نظر گرفت بلکه فقط همچون سه جنبه و یا ... سه لحظه هستند که از سپیده دم تاریخ و ظهور اولین انسانها همزمان وجود داشته اند و امروز نیز همچنان در تاریخ اعمال وجود می کنند .

تولید حیات ؛ هم تولید زندگی خود شخص از طریق کار و هم تولید حیات جدید از طریق تولید مثل ؛ اکنون مانند یک رابطه ی دوسویه به نظر می رسد ؛ از یک سو مانند یک رابطه ی طبیعی و از سوی دیگر مانند یک رابطه ی اجتماعی - اجتماعی به این معنا که بر همکاری افراد متعدد ؛ صرف نظر از اینکه تحت چه شرایطی ؛ به چه روشی و برای چه هدفی صورت می گیرد - دلالت می کند . از اینجا اینطور نتیجه می شود که یک شیوه ی معین تولید ؛ یا مرحله ی صنعتی ؛ همواره با یک شیوه ی معین همکاری ؛ یا مرحله ی اجتماعی ؛ همراه است . و این شیوه ی همکاری خود یک « نیروی مولده » است . علاوه بر این نتیجه نیز حاصل می شود که مجموعه ی کل نیروهای مولده ی در دسترس انسانها شرایط جامعه را تعیین می کند ؛ لذا « تاریخ بشریت » همواره باید در رابطه با تاریخ صنعت (ابزار تولید) و مبادله مطالعه و بررسی شود .

قسمت دوم: سرمایه

تفاوت بین شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری و سرمایه داری اینست که یک تقسیم کار بسیار توسعه یافته و یک بازرگانی گسترده بوجود آمده است . و افراد ابزارهای تولیدی اند در کنار ابزار واقعی تولید . اگر شیوه های قیل ؛ در حالت ابزار تولید طبیعی افراد تابع طبیعتند در شیوه ی تولید نوین افراد تابع محصول کارند و از این رو مالکیت در گذشته همچون تسلط مستقیم طبیعت در مالکیت ارضی نمودار می شود ، ولی در نوع نوین همچون تسلط کار ، بخصوص کار متراکم ، یعنی سرمایه . افراد مستقل و جداگانه فقط از طریق مبادله گرد هم می آیند و مبادله بطور غالب میان انسانهاست . تقسیم کار دیگر نه فقط در جدائی بازرگانی و صنعت که تقسیم بین کار فکری و بدنی نیز تحقق یافته و توسعه می یابد . در گذشته تسلط مالک بر شخص فاقد مالکیت ممکن بود بر مبنای روابط شخصی و بر مبنای نوعی اجماع قرار داشته باشد در اینجا بصورت یک طرف ثالث ؛ یعنی پول شکل مادی بخود گرفته است .

بررسی ماتریالیستی - تاریخی که از ابزار تولید شروع می شود تا امروز نشان داده است که مالکیت خصوصی برای مراحل معینی از رشد صنعت یک ضرورت بوده است . در صنعت کوچک و کل کشاورزی تاکنونی ؛ مالکیت نتیجه ی ضروری ابزارهای موجود تولید است . تضاد بین ابزار تولید و مالکیت خصوصی تنها محصول صنعت بزرگ است که ضمناً باید بسیار توسعه یافته باشد تا این تضاد را تولید کند . بدین ترتیب تنها با صنعت بزرگ است که الغای مالکیت خصوصی امکان پذیر می شود . تقسیم کار نخستین نمونه ی این واقعیت را به ما عرضه می کند ، مادام که انسان در جامعه ای که طبیعتاً تکامل یافته باقی بماند ؛ یعنی مادام که بین منفعت خاص و منفعت مشترک شکافی وجود دارد ؛ و لذا مادام که فعالیت نه داوطلبانه بلکه بطور طبیعی تقسیم شده است ؛ عمل خود انسان به یک نیروی بیگانه ی متعارض با وی ؛ که به جای اینکه در اختیار او باشد وی را به بندگی می کشد ، تبدیل می شود . هر کس یک عرصه ی فعالیت خاص و مختص به خود را پیدا می کند که بر وی تحمیل شده است و نمی تواند از آن بگریزد .

تمرکز تجارت و مانوفاکتور در یک کشور یعنی انگلستان که در قرن هفدهم بطور مقاومت ناپذیری در حال پیشرفت بود به تدریج برای این کشور یک بازار کمابیش جهانی فراهم ساخت ؛ به این ترتیب برای محصولات صنعتی این کشور تقاضائی بوجود آورد که برآورده کردن آن دیگر توسط نیروهای مولده ی موجود در آن زمان مقدور نبود . این تقاضا که فراتر از حد نیروهای مولده رشد کرده بود ؛ نیروی محرکه ای شد که با ایجاد صنعت بزرگ سومین دوره ی مالکیت خصوصی پس از قرون وسطی را بوجود آورد ارتباطات و بازار جهانی نوین را برپا کرد ؛ تجارت را تابع خود نمود ؛ تمام سرمایه را به سرمایه ی صنعتی مبدل کرد ؛ به این ترتیب گردش سریع سرمایه (توسعه ی سیستم مالی) و تمرکز سرمایه را بوجود آورد . صنعت بزرگ از راه رقابت جهانی تمام افراد را به صرف حداکثر انرژی خود مجبور ساخت . ایدئولوژی ؛ مذهب ؛ اخلاق و غیره ... را تا سرحد امکان نابود ساخت ؛ و آنجا که نتوانست چنین کند ؛ آنها را به یک دروغ آشکار تبدیل کرد . صنعت بزرگ برای اولین بار تاریخ جهانی ای را بوجود آورد ؛ که تمام ملل متمدن و هر فرد عضو آنها را برای برآوردن خواستههایش به کل جهان وابسته کرد و به این ترتیب منحصر به فرد بودن طبیعی ملت‌های جداگانه را از میان برد . علوم طبیعی را به خدمت سرمایه درآورد و آخرین رگه های خصلت طبیعی را از تقسیم کار گرفت . خصلت طبیعی کار را ؛ تا آنجا که این امر در مورد کار ممکن است ؛ از میان برد و همه ی روابط طبیعی را در روابط پولی به تحلیل برد . بر جای شهرهائی که بطور طبیعی رشد یافته بودند ؛ شهرهای مدرن و بزرگ صنعتی که یک شبه سر برآوردند ؛ خلق کرد . صنعت بزرگ هر جا سیادت بدست آورد ؛ حرفه ها و همه ی مراحل صنعتی پیشین را نابود کرد . پیروزی شهر بر روستا را تکمیل نمود . مبنای آن سیستم اتوماتیک است . صنعت بزرگ چنان توده ای از نیروهای مولده بوجود آورد که مالکیت خصوصی برای آن درست همانقدر به قید و بند تبدیل شده است که صنایع ، برای مانوفاکتور و کارگاه کوچک روستائی و برای صنعت دستی رو به توسعه ، قید و بند شده بود . این نیروهای مولده تحت سیستم مالکیت خصوصی تنها توسعه ای یک جانبه پیدا می کنند و برای اکثریت به نیروهای ویرانگر تبدیل می شوند . علاوه بر بخش زیادی از این نیروها تحت نظام مالکیت اصلا کاربستی پیدا نمی کنند . بطور کلی صنعت بزرگ همه جا مناسبات مشابهی بین طبقات جامعه خلق کرد و به این ترتیب خصوصیات ویژه ی ملت‌های گوناگون را نابود ساخت . و بالاخره ؛ در حالی که بورژوازی هر کشور هنوز منافع ملی جداگانه ای را حفظ می کرد ؛ صنعت بزرگ طبقه ای را خلق کرد که در همه ی کشورها منافع مشابهی دارد و برای او ملیت هم اکنون دیگر مرده است . طبقه ای که حقیقتاً رها از تمام دنیای کهنه است و در عین حال استوار علیه آن می ایستد . از نظر کارگر ؛ صنعت بزرگ نه فقط رابطه ی او با سرمایه دار ؛ بلکه نفس کار را هم تحمل ناپذیر می کند . تفاوت کمونیسم با تمام جنبش های پیشین در این است که کمونیسم اساس همه ی مناسبات قبلی تولید و مبادله ی پیشین را واژگون می کند و برای اولین بار آگاهانه مفروضاتی که بطور طبیعی تکامل یافته اند ؛ بعنوان مخلوقات انسانهای موجود مورد بررسی قرار می دهد ؛ خصلت طبیعی آنها را برمی گرداند و آنها را منقاد قدرت افراد متحد می سازد . بنابراین سازمان آنها ؛ تولیدی مادی شرایط این وحدت ؛ اساساً اقتصادی ست .

و این حقیقتا یک عمل تاریخی ست؛ یک شرط بنیادی تمام تاریخ است که امروز نیز؛ همانند هزاران سال قبل؛ باید هر روز و هر ساعت صرفا برای بقای حیات انسانی برآورده شود. نکته ی دوم برآوردن نخستین نیاز؛ منجر به نیازهای جدید می شود و این خلق نیازهای جدید یک عمل تاریخی ست. سومین وضعی که؛ از همان ابتدا؛ در توسعه ی تاریخی دخیل می شود؛ اینست که انسان هائی که روزانه در کار بازآفرینی زندگی خود هستند؛ برای تکثیر نوع خود دست به ساختن انسانهای دیگر می زند. یعنی رابطه ی بین زن و مرد والدین و فرزندان؛ خانواده. خانواده که در ابتدا تنها رابطه ی اجتماعی ست بعدا هنگامی که نیازهای فزاینده ی مناسبات اجتماعی جدید و جمعیت فزاینده نیازهای جدیدی بوجود می آورد؛ به یک رابطه ی تبعی تبدیل می شود.... طبعاً این سه جنبه ی فعالیت اجتماعی را نباید به عنوان سه مرحله ی متفاوت در نظر گرفت بلکه فقط همچون سه جنبه و یا ... سه لحظه هستند که از سپیده دم تاریخ و ظهور اولین انسانها همزمان وجود داشته اند و امروز نیز همچنان در تاریخ اعمال وجود می کنند.

تولید حیات؛ هم تولید زندگی خود شخص از طریق کار و هم تولید حیات جدید از طریق تولید مثل؛ اکنون مانند یک رابطه ی دوسویه به نظر می رسد؛ از یک سو مانند یک رابطه ی طبیعی و از سوی دیگر مانند یک رابطه ی اجتماعی - اجتماعی به این معنا که بر همکاری افراد متعدد؛ صرف نظر از اینکه تحت چه شرایطی؛ به چه روشی و برای چه هدفی صورت می گیرد - دلالت می کند. از اینجا اینطور نتیجه می شود که یک شیوه ی معین تولید؛ یا مرحله ی صنعتی؛ همواره با یک شیوه ی معین همکاری؛ یا مرحله ی اجتماعی؛ همراه است. و این شیوه ی همکاری خود یک «نیروی مولده» است. بعلاوه این نتیجه نیز حاصل می شود که مجموعه ی کل نیروهای مولده ی در دسترس انسانها شرایط جامعه را تعیین می کند؛ لذا «تاریخ بشریت» همواره باید در رابطه با تاریخ صنعت (ابزار تولید) و مبادله مطالعه و بررسی شود.

قسمت دوم: سرمایه

تفاوت بین شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری و سرمایه داری اینست که یک تقسیم کار بسیار توسعه یافته و یک بازرگانی گسترده بوجود آمده است. و افراد ابزارهای تولیدی اند در کنار ابزار واقعی تولید. اگر شیوه های قبل؛ در حالت ابزار تولید طبیعی افراد تابع طبیعتند در شیوه ی تولید نوین افراد تابع محصول کارند و از این رو مالکیت در گذشته همچون تسلط مستقیم طبیعت در مالکیت ارضی نمودار می شود، ولی در نوع نوین همچون تسلط کار، بخصوص کار متراکم، یعنی سرمایه. افراد مستقل و جداگانه فقط از طریق مبادله گرد هم می آیند و مبادله بطور غالب میان انسانهاست. تقسیم کار دیگر نه فقط در جدائی بازرگانی و صنعت که تقسیم بین کار فکری و بدنی نیز تحقق یافته و توسعه می یابد. در گذشته تسلط مالک بر شخص فاقد مالکیت ممکن بود بر مبنای روابط شخصی و بر مبنای نوعی اجماع قرار داشته باشد در اینجا بصورت یک طرف ثالث؛ یعنی پول شکل مادی بخود گرفته است.

بررسی ماتریالیستی - تاریخی که از ابزار تولید شروع می شود تا امروز نشان داده است که مالکیت خصوصی برای مراحل معینی از رشد صنعت یک ضرورت بوده است. در صنعت کوچک و کل کشاورزی تاکنونی؛ مالکیت نتیجه ی ضروری ابزارهای موجود تولید است. تضاد بین ابزار تولید و مالکیت خصوصی تنها محصول صنعت بزرگ است که ضمناً باید بسیار توسعه یافته باشد تا این تضاد را تولید کند. بدین ترتیب تنها با صنعت بزرگ است که الغای مالکیت خصوصی امکان پذیر می شود. تقسیم کار نخستین نمونه ی این واقعیت را به ما عرضه می کند. مادام که انسان در جامعه ای که طبیعتاً تکامل یافته باقی بماند؛ یعنی مادام که بین منفعت خاص و منفعت مشترک شکافی وجود دارد؛ و لذا مادام که فعالیت نه داوطلبانه بلکه بطور طبیعی تقسیم شده است؛ عمل خود انسان به یک نیروی بیگانه که متعارض با وی؛ که به جای اینکه در اختیار او باشد وی را به بندگی می کشد، تبدیل می شود. هر کس یک عرصه ی فعالیت خاص و مختص به خود را پیدا می کند که بر وی تحمیل شده است و نمی تواند از آن بگریزد.

تمرکز تجارت و مانوفاکتور در یک کشور یعنی انگلستان که در قرن هفدهم بطور مقاومت ناپذیری در حال پیشرفت بود به تدریج برای این کشور یک بازار کمابیش جهانی فراهم ساخت؛ به این ترتیب برای محصولات صنعتی این کشور تقاضائی بوجود آورد که برآورده کردن آن دیگر توسط نیروهای مولده ی موجود در آن زمان مقدور نبود. این تقاضا که فراتر از حد نیروهای مولده رشد کرده بود؛ نیروی محرکه ای شد که با ایجاد صنعت بزرگ سومین دوره ی مالکیت خصوصی پس از قرون وسطی را بوجود آورد. ارتباطات و بازار جهانی نوین را برپا کرد؛ تجارت را تابع خود نمود؛ تمام سرمایه را به سرمایه ی صنعتی مبدل کرد؛ به این ترتیب گردش سریع سرمایه (توسعه ی سیستم مالی) و تمرکز سرمایه را بوجود آورد. صنعت بزرگ از راه رقابت جهانی تمام افراد را به صرف حداکثر انرژی خود مجبور ساخت. ایدئولوژی؛ مذهب؛ اخلاق و غیره... را تا سرحد امکان نابود ساخت؛ و آنجا که نتوانست چنین کند؛ آنها را به یک دروغ آشکار تبدیل کرد. صنعت بزرگ برای اولین بار تاریخ جهانی ای را بوجود آورد؛ که تمام ملل متمدن و هر فرد عضو آنها را برای برآوردن خواسته هایش به کل جهان وابسته کرد و به این ترتیب منحصر به فرد بودن طبیعی ملت های جداگانه را از میان برد. علوم طبیعی را به خدمت سرمایه درآورد و آخرین رگه های خصلت طبیعی را از تقسیم کار گرفت. خصلت طبیعی کار را؛ تا آنجا که این امر در مورد کار ممکن است؛ از میان برد و همه ی روابط طبیعی را در روابط پولی به تحلیل برد. بر جای شهرهائی که بطور طبیعی رشد یافته بودند؛ شهرهای مدرن و بزرگ صنعتی که یک شبه سر برآوردند؛ خلق کرد. صنعت بزرگ هر جا سیادت بدست آورد؛ حرفه ها و همه ی مراحل صنعتی پیشین را نابود کرد. پیروزی شهر بر روستا را تکمیل نمود. مبنای آن سیستم اتوماتیک است. صنعت بزرگ چنان توده ای از نیروهای مولده بوجود آورد که مالکیت خصوصی برای آن درست همانقدر به قید و بند تبدیل شده است که صنف، برای مانوفاکتور و کارگاه کوچک روستائی و برای صنعت دستی رو به توسعه. قید و بند شده بود. این نیروهای مولده تحت سیستم مالکیت خصوصی تنها توسعه ای یک جانبه پیدا می کنند و برای اکثریت به نیروهای ویرانگر تبدیل می شوند. بعلاوه بخش زیادی از این نیروها تحت نظام مالکیت اصلاً کاربستی پیدا نمی کنند. بطور کلی صنعت بزرگ همه جا مناسبات مشابهی بین طبقات جامعه خلق کرد و به این ترتیب خصوصیات ویژه ی ملت های گوناگون را نابود ساخت. و بالاخره؛ در حالی که بورژوازی هر کشور هنوز منافع ملی جداگانه ای را حفظ می کرد؛ صنعت بزرگ طبقه ای را خلق کرد که در همه ی کشورها منافع مشابهی دارد و برای او ملیت هم اکنون دیگر مرده است. طبقه ای که حقیقتاً رها از تمام دنیای کهنه است و در عین حال استوار علیه آن می ایستد. از نظر کارگر؛ صنعت بزرگ نه فقط رابطه ی او با سرمایه دار؛ بلکه نفس کار را هم تحمل ناپذیر می کند. تفاوت کمونیسم با تمام جنبش های پیشین در این است که کمونیسم اساساً همه ی مناسبات قبلی تولید و مبادله ی پیشین را وازگون می کند و برای اولین بار آگاهانه مفروضاتی که بطور طبیعی تکامل یافته اند؛ بعنوان مخلوقات انسانهای موجود مورد بررسی قرار می دهد؛ خصلت طبیعی آنها را برمی گیرد و آنها را منقاد قدرت افراد متحد می سازد. بنابراین سازمان آنها؛ تولیدی مادی شرایط این وحدت؛ اساساً اقتصادی ست.

کمونیسم شرایط از خود بیگانگی و مستقل موجود را به شرایط وحدت مبدل می کند. بدین ترتیب وضعیت در حال حاضر به جانی رسیده است که افراد باید تمامیت نیروهای مولده ی موجود را تصاحب کنند ؛ نه فقط برای اینکه به "خود فعالیتی" دست یابند ؛ بلکه به این خاطر که اصولا هستی شان را حراست نمایند . (بعدا در بعد اقتصادی به مسئله خواهیم پرداخت که بورژوازی در بحران خود با انجام رفرم و برای حفظ و نجات طبقه ی بورژوا مجبور می شود بخشی از سرمایه های انباشت شده را به نفع طبقه ی کارگر آزاد نماید تا مانع انقلاب اجتماعی گردد).

قسمت سوم: بحران سرمایه داری

مارکس در همان اولین جمله ی کاپیتال سرمایه داری را به گونه ی شگرفی بیان می کند ؛ ثروت اجتماعی که در آن تولید سرمایه داری حکم فرماست به شکل « توده ی عظیمی از کالا » جلوه گر می شود . هر کالا جداگانه شکل ابتدائی آن بشمار می رود . از حیث ارزش مصرف کالاها قبل از هر چیز دارای اختلاف کیفی هستند در صورتیکه مانند ارزش مبادله جز از لحاظ کیفیت نمی توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابراین محتوای حتی یک ذره هم ارزش نیستند.

زمان کار اجتماعا لازم عبارت از زمان کاری است که با موجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار ؛ لازم است تا بتوان ارزش مصرفی را بوجود آورد . پس از آنکه در انگلستان دستگاه بافندگی بخار بکار رفت شاید نیمی از کار سابق برای تبدیل مقدار معینی از نخ به پارچه کفایت می کرد . اما برای کارگر دستیاف انگلیسی باز مانند گذشته همان اندازه زمان کار جهت این تبدیل لازم بود اما محصول ساعت انفرادی کارش فقط معرف نصف ساعت اجتماعی کار بود . به همین دلیل نیمی از ارزش سابق آن کاسته شد . بنابراین فقط مقدار کار اجتماعا لازم یا زمان کاری که اجتماعا برای ساختن ارزش مصرفی ضروری است تعیین کننده ی مقدار ارزشی آن است . بطور کلی در این مورد هر کالای معین فقط نمونه ی متوسطی از نوع خود است . همانطور که مشاهده می کنیم در یک کالا نیز موضوع ترکیب ارگانیک مطرح است و تناسب سرمایه ی ثابت و متغیر با رشد و توسعه ی ابزار تولید و در اینجا ماشین بخار تناسب آن را تغییر داده است یعنی سهم سرمایه ی ثابت در تولید با ابزار تولیدی مدرن تر را افزایش داده است و مارکس تمام ماتریالیسم تاریخی را ، و تکامل اجتماعی را ، در همین رابطه به روشنی توضیح داده است . و همچنین ساگزیری سرمایه با نفعی در نفسی و رقابت هستی ، خودش را نفی می کند و نفع آنی را بر نفع آنی ترجیح داده است . زیرا سرمایه وقتی هستی می پذیرد که خود را با نیروی کار که منبع ارزش است ، درآمیزد . اما سرمایه با نفی کارگر در واقع به نفی خودش و نابودی و ویرانی خودش کمک می کند . سرمایه در رقابت مجبور است برای نفع آنی از ابزار مدرن استفاده کند و ابزار مدرن باعث کاهش کار اجتماعا لازم در کالا می شود و این کاهش یعنی کاهش سهم سرمایه ی متغیر که ارزش مبادله ای تولید کرده است و در نتیجه سهم سرمایه ی ثابت در کالا افزایش می یابد و این پروسه با رشد تکنیک در ابزار تولید به حدی می رسد که دیگر با انبوهی از کالاهائی روبرو می شویم که ارزش مبادله ای بسیار ناچیز و فقط ارزش مصرفی دارند و این همان شرایط تاریخی است که فرماسیون جدید یعنی کمونیسم را زاده می کند .

هر گاه ارزش مصرفی کالاها را کنار بگذاریم ، فقط برای آنها یک خاصیت باقی می ماند و آن اینست که همه محصول کارند . محصول کاری که خود تغییر شکل یافته است . زیرا وقتی ما از ارزش مصرفی صرف نظر می کنیم در عین حال از عوامل مادی که موجب ارزش مصرف هستند نیز چشم پوشیده ایم . با زائل شدن صفت مفید محصول کار ، خاصیت مفید کارهائی که این محصول معرف آن است نیز زائل می گردد و بنابراین اشکال مختلف و متفاوت مشخصه ی این کارها نیز ناپدید و دیگر از هم تمیز داده نمی شوند . مجموع آنها به کار مشابه و همانند انسانی ؛ به کار مجرد بشری تبدیل می گردند . از محصول کار چیز دیگری جز این واقعیت شبح مانند ؛ جز این کار ساده و بی تمایز بشری ؛ بدون توجه به شکل مصرف آن ؛ یعنی نیروی کار صرف شده ی انسانی باقی نمانده است اشیاء تنها معرف آن هستند که در تولیدشان نیروی کار انسانی صرف شده و مقداری از کار بشر در آنها انباشت شده است . و اشیاء از این جهت که تبلور این ماده ی مشترک اجتماعی هستند ارزش به شمار می آیند . پس ارزش مبادله ای کالاها در زمانی بدست خواهند آمد که از ارزش مصرفی آنها چشم پوشی کنیم و ارزش کالاها دارای عامل مشترکی هستند که در رابطه ی معاوضه یا ارزش مبادله ای کالاها نمود پیدا می کنند . با علم امروزی ، حتی مقدار نیرو و انرژی بکار رفته برای تولید هر شئی ، به سادگی قابل محاسبه است . هم سهم انسانی و هم سهم صنعتی . لذا در اینجا با کسانی که ارزش کالاها را با جمع مخارج مورد سنجش قرار می دهند باید مرزبندی داشت . زیرا این گروه با به انحراف کشاندن آموزشهای مارکس در بهترین حالت مبلغ سوسیالیسم خرده بورژوازی خواهند بود . و نقد سرمایه داری را بر اساس خرده بورژوازی پی می گیرند . و سوسیالیسم مورد نظر این گروه نه بر مبنای صنایع بزرگ و پیشرفته که حتی در یک روستای عقب مانده نیز قابل اجرا می گردد . و به این نکته توجه ندارند که با رشد و ترقی ابزار تولید زمان کار اجتماعا لازم برای تولید اشیاء کاهش می یابد و هر چه این کاهش بیشتر صورت گیرد در واقع بدان معناست که تولید بیشتری صورت پذیرفته و ابزار تولید تا حدی رشد یافته که نیروی انسانی برای تولید را غیر ضرور ساخته است . و این همان بستر فرماسیون اجتماعی جدید یعنی کمونیسم است . اگر تا چند سال پیش علم در حوزه ی مکانیک به پیشرفتهای غیر قابل تصویری دست یافت ، با ظهور کامپیوتر نیز سرعت کار فکری چه در عرصه ی محاسبات و غیره رشد خیره کننده ای یافته است . میلیاردها محاسبه هم اکنون در مدت چند دقیقه قابل دسترسی است در حالی که در گذشته شاید به میلیارد ها ساعت کار انسانی نیاز بود . این نشان دهنده ی آنست که رشد تولید نیازهای انسانی نیز با همین سرعت گام برمی دارد و نوید نزدیک شدن رهائی انسانان از خود بیگانگی خویش است .

به موضوع ارزش بازگردیم ؛ پس هر کالا در دو حالت واقعی و مجازی نمود پیدا می کند . در حالت واقعی مانند شئی ای که ارزش مصرفی دارند و در حالت مجازی ، همچون سرمایه ، که در یک رابطه ی اجتماعی نمود پیدا می کند و ارزش مصرفی که وسیله ی تجلی آن شده است برای ارزش کالا بی تفاوت می گردد . پس نخست این ارزش به مثابه ی تبلور بی تفاوتی از کار انسانی جلوه گر می شود ، زیرا کاری که وی را بوجود آورده است حقیقتا مانند کاری نمود می یابد که در مقایسه با کار انسانی دیگر قرار می گیرد ؛ اعم از هر شکل طبیعی که دارا باشد . بدینسان مبادله تنظیم کننده ی مقدار ارزش نیست بلکه به عکس مقدار ارزشی کالا (نیروی کار) است که روابط مبادله ای را منظم می کند .

انسان برای آنکه نیازهای خودش را تامین کند ، ابتدا با طبیعت و در طی پروسه ای ، اقدام به تولید و بازتولید نمود . و در بستر تاریخ آنچه او را رشد و تکامل داد ، ابزار تولید بودند . که با افزایش تولید ، افزایش جمعیت و در نهایت تقسیم کار اجتماعی و انباشت صورت پذیرفت . اما آنچه که هیچگاه نباید فراموش کرد تاثیر ابزار تولید در افزایش تولید و کاهش نقش نیروی فیزیکی انسان برای تولید است . در شیوه ی تولید سرمایه داری که صنعت و اتوماسیون باعث ایجاد تولید بزرگ و انبوه شده است ، هر روز برای تولید هر کالا با رشد تکنولوژی سهم نیروی کار در تولید کاهش می یابد و در عوض کالاها با سرعت بیشتر و تولید انبوه تر وارد بازار می شوند . اگر کالا را یکی از واحدهای سرمایه در نظر بگیریم ، که بنابر خصلت دوگانه اش یعنی خصلتی که تاریخا در هر کالائی وجود دارد ارزش

مصرفی و اساس هر تولید را شکل داده است و ارزش مبادله ای که ناشی از مناسبات سرمایه داری نیروی کار مستتر در خود را برای کسب سود سرمایه مبادله می نماید به این نکته ی بسیار ساده می رسیم که با رشد تکنولوژی سهم سرمایه ی ثابت در تولید کالا افزایش یافته و سهم سرمایه ی متغیر کاهش می یابد. لذا از دهه ی ۱۹۷۰ که سرمایه با افزایش تولید روبرو بوده است ورشکستگی بنگاههای تولیدی به همان نسبت افزایش یافته و بنگاههای بزرگتر بنگاههای کوچکتر را خورده اند و با افزایش استثمار سود سرمایه ها به ده برابر افزایش یافته است. اما قدرت مصرفی را که بتواند کالاها را از دایره ی مبادله خارج نماید به همین تناسب در دو جهت کاهش داده است. از سونوی تمرکز ثروت در دست عده ی قلیلی از جامعه که به ۱۵ درصد جمعیت رسیده است و با خلع ید از ۸۵ درصد تولیدکنندگان آن را انباشت نموده اند و ضرورتا قدرت مصرف اکثریت جمعیت جهان را کاهش داده اند، و از سونوی دیگر رشد تکنولوژی که تولید را هر چه بیشتر افزایش داده است، مازاد تولیدی ایجاد کرده که ورشکستگی بنگاههای کوچکتر و در نتیجه ابتدا بحران صنعتی را تحمیل کرده است.

ما در اینجا به نیروی کاری صرف تولیدات نظامی و ... اشاره نمی کنیم که هزینه ی سایر کالاها را چگونه افزایش داده اند. سرمایه در تشدید رقابت و رشد صنایع، نیروی کار را جایگزین نموده و در این رقابت طبقه ی کارگر را که هستی بخش سرمایه است، نفی کرده است. لذا با نفی طبقه ی کارگر، سرمایه نفی شده است. و در نفی نفی، بحران جاری حاصل شده است. بحران که در صنایع صنعتی ایجاد می شود ابتدا منجر به فروپاشی «شوروی» می گردد، زیرا قادر نیست با تکنولوژی مدرن با غرب رقابت کند و در حال حاضر نیز اروپا و آمریکا به دام می افتند. اگر به چند کشور دقت کنیم از دهه ی ۷۰ این بحران هم تاخیر داده شده و هم این تاخیر ابعاد فاجعه بارتتری را بوجود آورده است. در دهه ی ۷۰ بازار چین در دهه ی ۸۰ بازار برزیل؛ در دهه ی ۹۰ روسیه و اقمار «شوروی» در ۲۰۰۰ هند کشورهای هستاند که از رشد اقتصادی خوبی برخوردار شدند یعنی با باز شدن این بازارها بحران سرمایه به تاخیر افتاده است و از یک زیگزاگ برخوردار بوده است و در این زیگزاگها سرمایه با ایجاد جنگهای منطقه ای دوباره خود را برای مدتی نجات داده است. اما از سال ۲۰۰۶ به این سو بحران نه فقط در بنگاههای صنعتی به دلیل مازاد تولید بلکه در بنگاههای دیگر نیز ظهور کرده است. رشد شیادی های مالی همه نشانگر ویرانی ای بود که نشان می داد سرمایه های تخیلی در صدد یافتن راههای جدید برای کسب سود هستند و باعث تخریب اعتبارات مالی در سطح وسیعی شدند. افزایش اسناد اعتباری و خرید و فروش آن توسط بورس بازان و بانکهای بی مهار، بدهی سرسام آور آمریکا به چین و کسری موازنه های دولتها، همه نشانگر زلزله ای بود که هیچ اقتصاد دانی بدان نپرداخته بود. حتی سوسیال دموکراتهای اروپائی نیز به قدرت و سحر و جادوی بازار آزاد رغبت نشان دادند. در حالی که معمولاً آنها می بایست با طرح های اصلاحی و ... باید باعث نجات سرمایه می شدند. فریب بزرگ و شیادی سرمایه آنها را نیز فریفت- دروغ آنقدر بزرگ بود که دروغو هم حرف خود را باور کرده بود. دوره ی رکود کنونی در بخش صنعت به حوزه ی مالی و اعتباری و پس از چند ماه به بورژوازی تجاری و در نهایت به تولید کنندگان کالاهای مصرفی (صنعت هم اکنون در بحران است اما هنوز تولید کنندگان پوشاک مواد غذایی و ... مانده اند) خواهد رسید. حال دو راه وجود دارد یا آن راهی که مارکس گفته است، یعنی خلع ید از سرمایه هائی که انباشت شده به نفع اکثریت جامعه و استقرار سوسیالیسم، و یا همانطور که آن سرمایه دار آمریکائی که خواهان نجات نصف سرمایه اش می باشد آرزو میکند، یعنی بازگرداندن بخشی از این سرمایه ها به جامعه تا با افزایش قدرت خرید رونق مجدد در تجارت و تولید ایجاد گردد.

در چند ماه آینده وضعیت به شدت خطرناکی بوجود خواهد آمد. سال آینده قطعاً دنیا با کمبود مواد غذایی روبرو خواهد شد. در حالیکه دولتها به جای سرازیر کردن این انباشتها به مردم، هنوز آنها را صرف بنگاههای تولیدی ای می کنند که خود با مازاد تولید روبرویند. یعنی دولتها با کمک به بانکها و ندادن وام به مردم، عملاً بحران را تشدید خواهند کرد. این روش هم بر عمق تضادهای اجتماعی می افزاید و هم سرمایه را با سودآوری کمتری روبرو می کند. البته طرحهایی مانند دولت چین و اوپاما که صرف ایجاد کار با ساختن راه و جاده می نماید تا حدی به توزیع آن انباشت کمک می کنند، ولی آنقدر کوچک است که کافی نیست. سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ شاهد سال بیکاری و فقر بیشتر و همچنین افزایش شمار گرسنگان خواهیم بود. لذا تنها راه نجات بشریت و تنها آلترناتیو انقلابی برای حل این، کمونیسم است و بس.

نتیجه گیری

ما تا اینجا آنچه که مارکس بطور علمی از نظامهای اجتماعی تحلیل نموده است، بیان داشتیم. عامل اصلی در تغییر و تحولات اجتماعی را مشاهده نمودیم که در تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی تکامل ابزار تولید نقش مهمی دارند و شیوه های تولید را می سازند و مناسبات و روابط تولیدی نیز بر اساس این شیوه ها ایجاد می شوند. ما متذکر شدیم که سرمایه داری به دلیل شیوه ی تولیدی نوین در انتهای مناسبات مالکیت و استثمار و بردگی ست، و با رشد تکنیک و تولید انبوه، هر روز نیروی کار را نفی کرده و ضرورتاً خود را نفی خواهد کرد. و همینطور نشان دادیم که بحران ساختاری به بحرانی گفته می شود که در همه ی فرماسیونهای اجتماعی دیگر و روابط و مناسبات تولیدی موجود، برای تولید، پوسته ای شده اند که باید دیگرگون شوند و مناسبات نوین به اجبار باید با تحولی انقلابی جایگزین مناسبات کهنه گردند. به همین دلیل مارکس در هیچ جا تحلیل جداگانه ای از بحران ساختاری سرمایه داری ارائه نمی دهد و آنرا به همان گونه که در بالا ذکر کردیم بیان داشته است. در هر فرماسیون اجتماعی، نظام ها بر اساس روابط و مناسبات مالکیت و شیوه ی تولید از هم تفکیک شده اند، لذا تعیین زمان برای روابط و در واقع زمان زایش را نمی توان تعیین نمود. همانطور که میزان اختراعات بشر در مدت ۵۰ سال از ۱۹۵۰ تا سال ۲۰۰۰ با سرعتی باورنکردنی چند برابر همه ی تاریخ بشریت است، و اگر بحرانهای ساختاری برده داری و فئودالی پس از دهها قرن اتفاق افتادند، به همین نسبت بحرانهای ساختاری سرمایه داری، و با همان سرعت اختراعات، در حرکت است. اما نمی توان برای انقلابات تاریخ معینی را تعیین نمود. (لذا تعاریفی که از بحرانهای ادواری شده اند باید با احتیاط با آنها برخورد شود که در جای خود بدان نیز خواهیم پرداخت) مارکس در هر جا که از بحران حرفی زده است، آنرا بصورت گذرا بیان داشته است. آنگونه که از مارکس سراغ داریم و می دانیم که هر موضوع حتی بسیار کوچک را چگونه با آمار و ارقام و علمی تجزیه و تحلیل نموده است. لذا برای سرمایه بحران را اینگونه تجزیه و تحلیل نموده است. نمونه ی برخورد او به این واقعه در هجدهم برومر نمایان است، هنگامی که در رابطه با بحران صنعتی در فرانسه و بحران تجاری در انگلستان بصورت گذرا سخن گفته است. در همین راستا اهمیت مبارزه ی طبقاتی در بحرانهای صنعتی را بسیار عمیق تر می پندارد تا بحرانهای تجاری. زیرا مارکس معتقد است که اکثر بحرانهای تجاری، باعث توسعه و رشد سرمایه داری می شوند، در حالی که بحرانهای صنعتی ناشی از مناسبات ساختاری تولید هستند. در اینجا نیز به اهمیت موضوع ابزار تولید در رشد و تکامل و انقلابات و تغییر و تحول و تبدل فرماسیونها به یکدیگر را متذکر می شود. اما آنچه که بحرانهای سرمایه داری را برای کمونیستها با اهمیت می سازد، اتخاذ تاکتیکها و استراتژی احزاب کمونیست کشورهای مختلف است. بخصوص کشورهای هائی که از صنعت پیش رفته تری برخوردارند. زیرا فاصله ی این کشورها با کمونیسم و همینطور دوران دیکتاتوری پرولتاریا و

مرحله ی گذار سوسیالیستی بسیار کوتاه تر از سایر کشورها خواهد بود. کشورهای همچون آمریکا، آلمان و انگلیس که دارای صنعت بسیار پیشرفته هستند و تا حد بسیار بالائی کار بیدی و نیروی کار زنده در آنها کاهش یافته است، و همینطور سازمانهای اجتماعی تولید بصورت بی نظیری متمرکز شده اند، بستر مناسب و آماده برای فرماسیون جدید، یعنی کمونیسم را فراهم ساخته اند. این جوامع در قله ی سرمایه داری قرار گرفته اند و افول کل سرمایه را ممکن می سازند. "بحران - رکود - بحران" وضعیت کنونی ما است و در کشورهای انتشار یافته است که در راس اتحادیه ی سرمایه داران جهانی قرار گرفته اند. رکود از آمریکا به اروپا و سپس به سایر کشورها انتشار یافته است و کشورهای نظیر چین؛ هند و برزیل نیز به زودی دچار وضعیت اسفبارتری خواهند شد. لذا هم اکنون انحصارات به همراه سرمایه های انحصاری دولتی، به قول لینن، در صد بافتن شفا هستند، که با ادغام در یکدیگر و افزودن و تمرکز سرمایه ها، موفق به بلعیدن رقبا شوند. به همین دلیل ما اگر به تاریخ این بحرانها نگاه کنیم، تغییر و تحولات شگرفی را شاهد خواهیم بود. از ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ که دوره ی رقابت آزاد بود سرمایه اقدام به صدور کالا می نماید. و با ایجاد کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره اقدام به تقسیم ارضی کشورها می نماید. و از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۰ بنگاههای انحصاری بوجود می آیند، که با تشدید رقابت بین بنگاههای انحصاری و تشدید تمرکز در کشورهای معظم با جنگ جهانی روبرو می شویم، تا تجدید تقسیم صورت پذیرد و در نهایت ایجاد بلوکهای سرمایه داری. در بحران ۱۹۲۹ نیز همان روش جنگ اول ادامه یافته و جنگ دوم جهانی و ظهور فاشیسم و در نتیجه یک سری کشورهای که اعمال کنترلهای دولتی بر بازار را اعمال می کنند. در حال حاضر، باز هم با همان وضعیت، اما به مراتب شدیدتر، روبرو هستیم. زیرا هر تقسیم مجددی ضرورتا با افزایش بیش از پیش تنش ها، خواه آشتی جویانه و خواه بصورت جنگ، روبرو خواهیم بود. سفیخانه است که جنگ را در این دوران نادیده بگیریم. به همین دلیل است که ما مبارزه با سرمایه داری را در رابطه با حل و فصل بحرانها، بر اساس تجربیات، آموزشها و روشهای لینن پی می گیریم.

پایان

رکود اقتصادی و انتقاد از سرمایه داری

برخی اقتصادپون بحران ساختاری را که منجر به رکود می شود را با بحرانهای موقتی ای مانند بحرانهای مالی یا بحرانهای تجاری، که باعث ایجاد ترکیب های متنوعی از سرمایه می شود، و سرمایه را توانا می سازد تا اینگونه بحرانها را به سهولت و فشار بیشتر به طبقه ی کارگر جبران نماید، همانند می دانند. اما بحران ساختاری کنونی، با بحرانهای تاکنونی سرمایه، قابل قیاس نیست. این بحران را فقط می توانیم با بحران های تاریخی فرماسیونهای اجتماعی مقایسه کنیم که تضاد کار و سرمایه را به نقطه ی تعیین کننده ای رسرسانده است.

«با توسعه ی گردش کالاها قدرت پول؛ یعنی این شکل اجتماعی ثروت که همواره آماده ی مبارزه است افزایش می یابد. اما پول خود کالائی ست خود شینی خارجی ست که می تواند به تملک خصوصی هر کس در آید. بدین نحو نیروی اجتماعی به نیروی خصوصی و انفرادی اشخاص تبدیل می گردد. این شینی همچنان شکل معادل عمومی کلیه ی کالاها؛ یعنی تجسم اجتماعی و بی واسطه ی تمام کارهای انسانی؛ باقی بماند.» (مارکس کاپیتال جلد اول)

وقتی اقتصاد دان بحران را از جنبه ی مالی ارزیابی می کند، یعنی آنکه بحران نیز معادل سازی شده است. بدین طریق تناقض سرمایه و تضاد واقعی مناسبات سرمایه داری در تولید را به قول مارکس رازگونه باقی گذاشته و بحران را با انحراف سرپوش می گذارد. موضوع فقط بر سر توضیح بحران نیست، بلکه بر سر آن است که راه انقلابی حل این بحران چگونه است؟ زیرا بحران انفاق افتاده است. بحرانی که از دهه ی ۷۰ سرمایه داری جهانی آنرا به تاخیر انداخته و غول را خفته نگه داشته است. ولی این غول هم اکنون بیدار شده است و خشم اش با هیچ بحران شناخته شده ای قابل مقایسه نیست. بحرانهای حادث شده در قرن نوزدهم با تقسیم اراضی بین دول معظم و صدور کالا در قرن ۲۰ منجر به دو جنگ جهانی شد و مازاد تولید با تجدید تقسیم جهان و ورود به حوزه های جدید و ایجاد بازارهای جدید توانستند بر آن بحران ها غلبه کنند. هم در شرایط حال حاضر دنیا که همه ی آحاد مردم به روابط سرمایه وابسته شده اند و در دورترین و نزدیکترین روابط انسانها حاکم شده است. دیگر روشهای گذشته پاسخ گوی حل بحران کنونی نیست. زیرا صدور سرمایه طی قرن گذشته بازارهای جهانی را اشباع نموده است - اگر چه سرمایه نیز تنها همان راهها می شناسد.

هدف تولید، رفع نیازهای انسان است و ابزار تولید از دو جنبه است که به انسان یاری می رسانند. از طرفی نیرو و انرژی انسانی را برای تولید نیازهای انسانی کاهش می دهند و از سوی دیگر تولید را افزایش می دهند. شیوه ی تولید سرمایه داری که با رشد صنایع و تکنیک به طرز بی سابقه ای کار بیدی را کاهش داده و از طرفی انبوه و فراوانی تولید را ایجاد کرده است با مناسبات خود در تضاد است زیرا مالکیت یعنی در اختیار گرفتن کار دیگران و انباشت آن و شرکت دادن آن انباشت در باز تولید. تولید سرمایه داری که بر مناسبات استثمار و بیگانه ساختن انسان از تولید و خود است؛ دیگر نیاز به ترکیب این پوسته دارد. و این پوسته با محتوای خودش در تضاد است کمتر از ۱۵ درصد جامعه همه ی ثروت اجتماعی را به تملک خود درآورده اند - ما در اقتصاد با موضوعات واقعی و انسانی روبرو هستیم - وقتی می گوئیم که ۸۵ درصد جامعه در فقر به سر می برند یعنی آن ۱۵ درصد اجازه نمی دهند که مردم از این تولید انبوه نیازهای خودشان را برآورده کنند مالکیت خصوصی یک موضوع انتزاعی نیست واقعی ست یعنی من حاصل کاری که انجام داده ام ندارم تا نیازهای خود را برآورده کنم و آنچنان حاصل کار من انباشت شده است که سرمایه قادر به بازتولید ارزش اضافه با نرخ سود مناسب نیست به همین دلیل ساده از یک طرف با انباشت روبروئیم - وقتی از انباشت می گوئیم یعنی ثروت اجتماعی که در اختیار درصد کمی از جمعیت جهان است - و از سوی دیگر فقر و گرسنگی. از سوننی با مازاد تولید روبروئیم برای ۱۵ درصد جمعیت و از سوننی دیگر با کمبود برای ۸۵ درصد جامعه بدین طریق اگر هر کالا را نماینده ی یک واحد سرمایه بدانیم با رشد تکنیک و تکنولوژی سهم سرمایه ی ثابت افزایش یافته و سهم سرمایه ی متغیر برای تولید آن کالا کاهش می یابد بدین طریق تولیدی انجام شده است که نیاز انسان را برآورده می کند اما برای سرمایه ارزش اضافی کمتری تولید می کند زیرا تکنولوژی همانطور که گفته ام باعث آن می شود که برای تولید کالا نیروی کار کمتری مصرف شود. دیگر بحران عرضه و تقاضا؛ بحران پولی و کاهش نقدینگی؛ و ... همه از عوارض این بحران هستند. بحرانهای تجاری همیشه وجود داشته است اما آن بحرانی که ناشی از ساختار سرمایه در مقام تاریخی سرمایه باشد تنها وقتی بروز می کند که در تناقض و تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولید سرمایه داری قرار گرفته باشد و تغییر ساختاری را در دستور قرار می دهد. به همین دلیل این بحرانها منجر به رکود می شوند و رکود بحران سرمایه را در همه ی عرصه ها توسعه می دهد. به همین دلیل برخلاف نظرات تاکنونی ما در اینجا نیز با دو راه حل روبرو هستیم یا این بحران باید به

شکل رفرمیستی حل و فصل شود که سرمایه و دولتهای سرمایه داری مجبور می شوند که بخشی از انباشت را به جامعه سرازیر کنند یعنی خلع مالکیت از سرمایه داران اما نه تمام و کمال ؛ تا دوباره سرمایه و دولتهای آن ؛ برای مقابله با شورشها و انقلابات زمان تنفس بیاید و تقسیم کار پیچیده تری را بوجود بیاورد (مدل کینزی) به همین دلیل انحصارات دولتی با انحصارات خصوصی در هم ادغام می شوند تا بر اختناق بیشتر تولید جنگهای منطقه ای یا جهانی برای بدست آوردن بازارهای رقبا و تشدید تمرکز را برای شفا دادن سرمایه دنبال کنند در واقع اینکار در حال انجام است کمکهای دولتهای آمریکا و اروپائی در چند ماه گذشته بالغ بر میلیاردها دلار شاهد این موضوع است در حالی که هزینه ی این دولتها برای اجرای طرح مدل کینزی هنوز شروع نشده است و دولت اوپاما هم که با مبلغ ناچیزی بدان دست زده است با مخالفت شدید جمهوری خواهان روبرو شده است و یا براون نخست وزیر انگلیس به جناح over protectionist ها ی پارلمان و دولت شدیداً در روزهای گذشته اخطار کرده است لذا تنها راه حلی که می تواند بشریت را برای همیشه از این وضعیت دهشتناک خلاص نماید راه انقلابی و خلع ید کامل از سرمایه و استقرار سوسیالیسم و کمونیسم است . دیگر موضوع افزایش دستمزد و خواستههای صنفی در این دوران که آستانه ی انقلاب اجتماعی ست موضوعی ست که خود مانع تکوین فرماسیون جدید اجتماعی ست مبارزه برای درخواست مزد بیشتر در اینجا به معنی آنست که ما کماکان به دنبال تثبیت این روابط هستیم(و از مدل کینزی دنباله روی می کنیم) من در اینجا پا را حتی از فاز سوسیالیسم فراتر گذاشته ام این بحران تنها با فرماسیون جدید اجتماعی قابل حل شدن است یعنی کمونیسم . زیرا اگر به نقش کامپیوتر و رشد بی نظیر صنایع نگاه کنیم نقش کار پدی در تولید در کشورهای اروپائی و آمریکا و در واقع گروه ۲۰ بسیار کاهش یافته است موضوع اتفاقاً همینجاست که نقش نیروی کار بسیار کاهش یافته است لذا هر چه نقش این نیرو در تولید کاهش یابد موضوعیت و موجودیت سرمایه عملاً نفی شده است به همین دلیل است که دولت ارتش سیستم اداری و روابط حاکم بر تولید دیگر تبدیل به تناقض شده است به همین دلیل با رشد تکنولوژی خود به خود سرمایه خود را نفی می کند زیرا نیازی به کارگر در تولید نیست و یا تا حد بسیار زیادی کاهش یافته است و زمانی که نیروی کار در تولید نقش نداشته باشد دیگر سرمایه ای وجود ندارد . لذا شرایط حاضر با توجه به وضعیت کنونی تولید این بحران ناشی از ساختار سرمایه است زیرا دچار رکود است و شرط برون رفت از بحران تنها راه انقلابی کمونیسم است . ماتریالیسم تاریخی درسهای بزرگ به انسان است . سوسیالیسم و کمونیسم در نزد اقشار خرده بورژوازی همانند تقسیم ثروت جامعه است اما کمونیسم مارکس دقیقاً با مکانیسم تولید انبوه تشریح شده است به همین دلیل در تفکرات خرده بورژوا نفی مالکیت و بهبودی شرایط انسان در تولید انبوه قابل تصور نبوده و در واقع جنبش چپ ایران به همین درد گرفتار شده است و نمی تواند و بعضاً می ترسد شرایط حاضر را درک و در نتیجه راه حل انقلابی را بی پروا اعلام نماید . به همین دلیل است که این جنبش استقرار سوسیالیسم در حتی یک ده یا شهر و یا کشور عقب مانده ای مثل ایران را امکان پذیر می داند . اگر بورژوازی پس از ۱۵۰ سال که از چاپ مانیفست گذشته است به آموزشهای مارکس سر تعظیم فرود می آورد باید کمونیستها درک کنند که شرایط حاضر شرایطی دیگرگونه است . (و بدین معناست که بورژوازی در نبرد ایدئولوژیک به تجربه دچار شکست فاحشی شده است) انقلاب اجتماعی در بطن این بحران نهفته است اگر کمونیستها نتوانند بر این بستر حرکت تاریخی خود را انجام دهند تاریخ درس دیگری بدانان خواهد داد . همه ی هنر مارکس در همین است که توانسته حرکت میلیاردها انسان را بطور علمی تبدیل به قوانین اجتماعی گریز ناپذیر نماید و کوه فکری ست که بخواهیم آموزشهای مارکس را تبدیل به محاسبات قمارخانه ای نماییم . شاید هیچگاه لنین و بوخارین هم که هرج و مرج تولید و رقابت بنگاههای انحصاری را بصورت علمی تئوریزه کرده بودند در مخیله اشان تصور نمی کردند که سرمایه مجدداً با هوس دوران ارتجاعی خود ؛ رقابت را با باز کردن و آزاد کردن همه ی بندهای سرمایه تا بدین حد تشدید نمایند و از اقتصاد با برنامه و هدفمند اینچنین فاصله بگیرند تا جانی که سوسیال دموکراسی اروپائی را نیز تسلیم این شرایط نماید . اینجا دیگر رقابت بنگاههای کوچک و تولیدی خرد نیست رقابت بین انحصارات غول پیکری ست که تولید صنعت را(صنایع سنگین) در اختیار خود دارند و توانسته اند موقعیت تسلط آمیز خود را بر کل سرمایه ی جهانی حفظ کنند لذا تمرکز و انحصار شدت گرفته است و شاید هیچگاه کائوتسکی نیز تصور نمی کرد که امپریالیسمی که او مدافع آن بود و آنرا زینت می داد و برنامه ریزی را در سرلوحه ی خود قرار داده بود اینگونه وارد هرج و مرج تولید شود . لذا دوران حاضر و بحران موجود تنها به ما نشان خواهند داد که سرمایه اجبار به تمرکز بیشتر دارد و در صورتی که با روش انقلابی خلع ید نگردد دوران اختناق بیشتری از سرمایه بر اقتصاد و در نتیجه در روابط سیاسی و مناسبات تولیدی حاکم خواهد شد لذا تجدید تقسیم و ایجاد اتحادیه های جدید و بلوکهای متخاصم جدید را در پی خواهد داشت . و به همراه آن پیمانهای نظامی مانند ناتو و یا اتحادیه ی اروپا نیز تحت تاثیر این تجدید تقسیم قرار خواهند گرفت لذا جهانی شدن و همکاری جهانی اگر با اخلاص آمریکا صورت نمی گرفت شاید امکان ایجاد و توافق اتحادیه های سرمایه داری بر نرخ سود مورد قبول و کاهش رقابت امکان پذیر بود . اما جمهوریخواهان کاخ سفید و ماهیت سرمایه داری برای نفع آنی و اعمال هژمونی برتری طلبی خود مانع آن شدند لذا روند تاریخی سرمایه اجبار به تمرکز و در نتیجه همکاری اتحادیه ی جهانی سرمایه را تبدیل به یک ضرورت خواهد نمود در غیر آن ما باید شاهد تشدید رقابت و در نتیجه طرحهای تجدید تقسیم جهان و همینطور جنگهای گسترده باشیم . برخی فکر می کنند بازار آزاد و اینکه از کشورها خواسته شده است که بازارها را بکشایند به معنی جهانی شدن است این سفیهانه است (البته باید متذکر بشوم منظور از جهانی شدن همکاری اتحادیه ی سرمایه داران است زیرا سرمایه همیشه خصلت جهانی داشته و دارد حتی در دوره ی رقابت آزاد) زیرا باز کردن بازارها یعنی تشدید رقابت و ورشکست کردن همه ی تولید خرد . این راه حل هم یکی از راههایی بوده است که سرمایه ی انحصاری برای تخفیف بحران آزمایش کرده است که به نظر من این نیز نوع ارتجاع سرمایه داری ست . که نجات خود را در تشدید رقابت و تمرکز و ورشکستگی پایه های اقتصادی خودش یعنی سرمایه ی خرد نمود . لذا آزاد کردن بازار به معنی جهانی شدن نیست بلکه تشدید رقابت و عکس آن است .

الیگارشوی مالی در دوره ی انحصار بورس را به درون کشیده است و بنگاههای تولیدی در پناه بانکها می توانند به تولید ادامه دهند اما با توجه باینکه تولید صنعت در آمریکا با مازاد روبرو شده بود بنگاهها قادر به بازپرداخت بدهی های خود نبودند و هر روز بیشتر و بیشتر به بانکها بدهکار می شدند و مجبور بودند مابه التفاوت دبرکرد را نیز پرداخت نمایند مشکل در اینجاست که اقتصاد دانها

مسائل را با هم قاطی می کنند و در این فضای انتزاعی نتیجه گیری عملی و علمی غیر ممکن است. زیرا اروپا و آمریکا تولید کننده ی عمده ی کالاهای صنعتی بودند و شروع هر بحران همیشه از اینجا آغاز می شود که این کالاها با مازاد تولید روبرو می شوند یعنی دیگر چین، هند، برزیل و ... دیگر نیاز به خرید کارخانه ندارند و با همان کارخانه های موجود قادرند تولید را ادامه دهند لذا مبادله ی این کالا متوقف می شود و بنگاههای آمریکائی و اروپائی که این محصولات اتفاقاً در انحصار آنها نیز بوده است واز همین طریق نیز بر بازار جهانی خود را مسلط کرده اند قادر به فروش عمده نیستند و با مازادی روبرویند که نه سودزا که ضرر رسان است (زیرا سرمایه گذاری در بخش صنایع با فقط سرمایه های نجومی و انحصارات غول پیکر امکان پذیر است) از سوی دیگر همین آمریکا که به چین صنعت صادر می کرد در ازای آن کالاهای مصرفی خریداری می کرد به همین دلیل هر ماه آمریکا با کسری موازنه پرداخت از سال ۱۹۹۵ روبرو می شود زیرا آمریکا کالائی که مورد نیاز چین باشد تولید نمی کرد سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ موازنه برقرار است و قبل از آن از ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ این چین بود که با کسری موازنه روبرو بود به همین دلیل که چین کالاهائی تولید می کرد که با نیاز زندگی روزانه ی انسانها و یا به قولی کالاهای مصرفی مطابقت داشت در حال حاضر نیز آمریکا بدان نیاز دارد اما آمریکا دیگر قادر به فروش محصولات خود به چین نبود. این مبادلات نه فقط در این سطح بلکه در سطح جهانی اتفاق افتاد و هم اکنون چین بیش از چند تریلیون از آمریکا طلبکار است و همینطور بانکهای آمریکائی از تولید کنندگان آمریکائی؛ بدین طریق بطن بحران نه در سفته بازی و قمار اسناد با ریسک بلکه در بطن تولید نهفته است. اما آنچه که ما را در این همین بحث هم به انحراف می کشاند ندیدن رشد تکنولوژی و ابزار تولید است. زیرا طرحهای موقت سرمایه داری برای عبور از بحران راه حلهای پایه ای تناقضات سرمایه داری نمی باشند تئوری کینزی و ... تنها بحرانها را برای دوره ای کاهش می دهند اما آن روندی که ابزار تولید و رشد این ابزار طی می کنند و باعث کاهش سهم و مشارکت انسان در تولید می شوند و توزیع نامناسب و بطور کلی مناسبات سرمایه داری با تولید در تناقض و مانع تولید باقی مانده است و تنها با محور این مناسبات و جایگزینی آن با مناسباتی است که این ابزار تولیدی را و بطور کلی روابط نوینی همگون سازد. البته باید اذعان کرد که این مناسبات نوین در حال رشد هستند اگر چه به طریق رفرمیستی یعنی سرمایه داری مجبور است سهم بیشتری را برای جامعه در نظر بگیرد. مثلاً چند سالی است که در ژاپن با وضعیت بد اقتصادی بیکار سازی به ندرت صورت می گیرد یعنی اگر قرار است ۱۰ درصد نیروی کار کاهش یابد بنگاهها اقدام به کاهش ۱۰ درصد دستمزد می کنند و یا ساعت کار را کاهش می دهند هم اکنون شرکت تویوتا با ۵ میلیارد ضرر روبرو شده است اما تا کنون اقدام به کاهش نیروی کار در ژاپن نشده است زیرا تبعات سیاسی بیکار سازی منجر به شورش شده و اساس نظام سیاسی اجتماعی سرمایه داری را تهدید می کند. و در جنگ جهانی دوم نیز ما شاهد پیروزی کشورهای بودیم که نه راه دولتی کردن مانند آلمان که راه کینز و دولتی کردن را توأمان در پیش گرفتند اما تنها با راه حل انقلابی است که می توان انسان را رها ساخت و تولید را نه برای کسب سود که تنها بر اساس نیاز انسان و رهایی انسان بکار برد. رکود فعلی بدین معناست که علی رغم نیاز میلیاردها انسان به کالا سرمایه داران برای سود حقیرشان آنرا متوقف کرده و عمداً اکثریت جهانی را با فقر و گرسنگی روبرو کرده اند و هر روز حیانت آنان در گرسنگی و فحشاء و ... نمود می یابد. سرمایه داری بر ویرانه ای که می سازد و هر آن چیز که غیر انسانی است بر توده ها طبیعت و ... تحمیل کرده است.

پایان

با درس گیری از گذشته، گامهایمان را هر چه استوارتر برداریم

تاریخ جنبش کمونیستی پر از فراز و نشیب بوده و هر برگ آن گواه بر ریخته شدن خون انسانهایی است که عشق و آرمانشان کمونیسم و رهایی انسان از هر بند و بندگی بوده است. تاریخی گواه بر تلاش انسانهایی که شبانه روز سعی نمودند تا به یک برنامه کمونیستی که بتواند منافع تنها طبقه انقلابی و بالنده را نمایندگی کند، دست یابند و با سازماندهی طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش جامعه پیرامون این برنامه در جهت انقلاب اجتماعی و برقراری حکومت شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و برپایی سوسیالیسم کوشش کنند. هر چند که تا به امروز با پشت سر گذاشتن تاریخی پر از حماسه های با شکوهی که انسانها در نبردی نابرابر با دشمن انسان ستیز، یعنی نظام سرمایه داری، خلق کردند، هنوز هم در تلاشیم و سعی می کنیم تا شناخت خود را از طبقه کارگر هر چه علمی تر نماییم و با انطباق اصول علمی مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) با شرایط جامعه مان، وظایف خود را تعیین کنیم. وظایفی که در خدمت هدفمان باشد. هدفی که رهایی انسان و بازگشتش به ارزشهای انسانیست و تمام تلاش ما در جهت خوشبختی و رفاه و آسایش، شادی و امنیت انسانها می باشد.

اگر امروز با اتکاء به دستاوردهایی چون نقد یوپولیسیم، آوانتوریسم و مشی چریکی و می توانیم پراتیک جریانات گذشته را نقد کنیم، باید در نظر داشته باشیم، همانگونه که ما وارث گذشته گانیم و محصول شرایط تاریخی و عینی جهان امروز و جامعه خود هستیم. گذشتگان نیز، محصول تاریخ و شرایط عینی جهان و جامعه ای بودند که در آن تلاش و کوشش می کردند. اگر امروز ما فداکارها و از جان گذشت گیهای گذشته گانمان را فراموش کنیم و با کشیدن یک خط بطلان بر گذشته، باد بر گلو انداخته و با گفتن اینکه آنها کمونیست نبودند و تنها اندیشه و عمل ما درست است و بس، خود را راضی نماییم. مطمئن باشید که هنوز اندر خم یک کوچه ایم و در ابتدای راهیم و باید کوشش کنیم، الفبای مبارزه طبقاتی را خوب فرا بگیریم، چراکه برخورد ما نشان از فاصله ما از اندیشه و برخورد کمونیستی می باشد. درحالیکه در جامعه و شرایطی زیست می کنیم که سرمایه با داشتن تمام قدرت و امکانات و موسسات عریض و طویل و به خدمت گرفتن هزاران ایدئولوگ و پرفسور و اندیشمند و متخصص در جهت حفظ نظام خود تلاش می کند و با سرمایه گذاریهای کلان، در جهت عقیم کردن جنبش های انقلابی و به انحراف کشیدن این جنبش ها کوشش می نماید و در این راه نیز، هیچگاه خسته نمی شود واز آن کوتاه نمی آید. اگر امروز ما در تلاشیم با دستاوردهایی که جنبش بدست آورده، گامی به جلو برداریم، مطمئن باشید همانگونه که نقاط ضعف و نارسائی داریم، گذشته گان نیز چون ما بوده اند و آنها نیز کم و بیش نقاط قوت و ضعف داشته اند. اگر امروز ما به خود می بالیم که به اندیشه درست و علمی مارکسیسم، مسلح ایم، مطمئناً این حاصل تلاش شبانه روزی گذشته گان است. هیچگاه نباید فراموش کنیم که گذشته گان نیز چون ما حاصل یک تاریخ و شرایط عینی و معینی هستند. شرایط تاریخی و معینی که تنها با شناخت درست و علمی آن، می توانیم از گذشته گانمان درس بگیریم و با نقد اصولی و علمی آن شرایط، از تکرار اشتباهات پرهیز کنیم و گامی به پیش برداریم. مطمئناً این امر ممکن

نمی‌گردد تا زمانیکه ، تک تکمان کوشش کنیم ، همانگونه که در جهت نابودی نظام انسان ستیز سرمایه داری در تلاشیم و هر لحظه سعی می‌کنیم خود را به مارکسیسم و تازه ترین دستاوردهای علمی مسلح کنیم . در جهت جایگزینی رفتار و منش کمونیستی با خصلت هایی که ارمغان جامعه سرمایه داری است نیز تلاش نماییم و با این خصلتها آگاهانه به مقابله برخیزیم و تلاش کنیم به عنوان یک کمونیست ، در هر محیطی که هستیم نماینده خوبی ، برای معرفی آرمانهای کمونیستی باشیم .

تمام فعالین جنبش کمونیستی نیز مستثنا از دیگر انسانهای جامعه ای که در آن دنیا آمده و بزرگ شده اند ، نیستند . تنها موردی که اینان را از دیگران جدا می‌کند، آگاهی آنان و آرمان خواهی شان می باشد . تمام انسان هاییکه با آرمانهای کمونیستی آشنا می شوند ، تلاش می کنند ، با خصایل و افکاری که نظام سرمایه داری از طریق تربیتی مداوم و مستمر و باز تولید سنت های پوسیده و فرهنگ بورژوازی حاکم در آنها شکل داده ، آگاهانه برخورد کرده و رفتار و منش کمونیستی را جایگزین کنند . اگر نظام سرمایه داری منافع فرد را در الویت قرار میدهد و انسانها طبق حاکمیت سرمایه یاد میگیرند ، تنها به خود و منافع شخصی شان بیاندیشند و همه چیز را از دریچه منافع شخصیشان ببینند . آرمانهای کمونیستی، انسان را در الویت قرار میدهد و هر کمونیستی منافع کل انسانها را مقدم بر منافع شخصی اش قرار میدهد و بر این امر آگاه است که تنها با لغو کار مزدی ، یعنی الغاء مالکیت خصوصی است که انسان از هر بندی آزاد شده و به تمام احساسهای انسانی اش باز میگردد .

هر کمونیستی با فرا گیری علم مبارزه طبقاتی بر این واقعیت آگاه میشود که جامعه طبقاتی عمرش به سر آمده و تنها طبقه ایکه بنا به شرایط عینی اش ، طبقه ای پوینده و بالنده بوده و مجبور است شرایطی که نظام سرمایه داری بر آنان تحمیل کرده و روز به روز این شرایط غیره قابل تحمل تر میشود را با دخالت آگاهانه و خلاقش پایان دهد و با آزاد کردن خود ، کل جامعه را نیز آزاد کند . بنابراین هر کمونیستی منافع طبقه کارگر را که در بر گیرنده منافع کل جامعه است را مقدم بر هر منافعی ، چه فردی و چه گروهی و سازمانی می داند و بر آن اساس نیز تلاش و کوشش می کند .

ادامه ...مبارزه بین طبقات ، یک مبارزه سیاسی است

همانگونه که معلم کبیرپولتاریا " مارکس " ۱۶۰ سال پیش در مکتوبات مختلف خود ، پروسه ای را که طبقه کارگر طی می کند و فی نفسه به عنوان یک طبقه در مقابل سرمایه متشکل می شود مشخص کرده است ، طبقه کارگر با شرکت در یک جنگ داخلی که شاید ده ها سال طول می کشد ، تجربه می اندوزد و همچون آهن گداخته در کوره مبارزه طبقاتی ، آبدیده می شود و در مسیری بالنده در دریای متلاطم مبارزه با سرمایه خود را صیقل می دهد و با کسب آگاهی طبقاتی و مسلح شدن به علم مبارزه طبقاتی ، در جهت رهایی انسان از هر بند و بردگی ، دست به انقلاب اجتماعی زده و با کسب قدرت سیاسی، بورژوازی را به زباله دان تاریخ می افکند .

همانطور که مارکس نیز اشاره کرده است مبارزه طبقه ای علیه طبقه ای دیگر ، یک مبارزه سیاسی است . هرچند که تکرار مکرار است اما مجبوریم به علت تسلط سوسیالیسم بورژوازی و فرمیسم و برجینش انقلابی ، الفبای مبارزه طبقاتی را از گرد و غبار و توهومات فرمیستی راست و چپ بزادیم و با تأکید بر آن مرزبندی روشن و شفاف را با جریانات غیر کارگری ، در جامعه طرح نماییم .

مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر در جامعه ، جدال بر سر کسب قدرت سیاسی می باشد . جدالی که آنرا احزاب ، نمایندگان این طبقات ، پیش می برند. این امر که طبقه کارگر با ایجاد حزب خود و متشکل شدن در حزبش ، می تواند به عنوان یک طبقه در مقابل سرمایه حضور داشته باشد ، جزءبديهيات است . اما همانطور که اشاره کردم با تسلط گرایشات بورژوازی در جنبش انقلابی ، این گرایشات تلاش کرده اند با محدود کردن افق تنها طبقه انقلابی و نفی اصول اساسی مارکسیسم ، حیات ننگین و شرارت بار بورژوازی را که از نظر تاریخی دوران انحطاطش می باشد را بیش از این استمرار بخشند . تلاشی که در هر دوره ای به شکلی خود را نمایان می سازد . در دوره ای با تسلط رویونیسم و تجدید نظر طلبی در اصول اساسی مارکسیسم و نفی انقلاب و کسب قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر خود را نمایان می سازد و در دوره ای در اشکال مختلف و گوناگونی چون ، پست مدرنیسم و غیره ، خود را در جامعه طرح می کند . حال که نفی انقلاب و نفی دیکتاتوری پرولتاریا توانسته خللی در اصول علمی مبارزه طبقاتی ایجاد کند و گرایشات بورژوازی در این عرصه ها شکست خورده ، حال گرایش بورژوازی در درون طبقه کارگر با تلاش پیچیده و فریبده تری ، با توسل به تجربیات هم پالگی هایشان در طول تاریخ ، دست به تلاشی جدید در به انحراف کشاندن جنبش کارگری زده اند . هر چند تلاش پدرانشان در جنبش بین المللی در عمل شکست خورده و رسوا گشته اند ، اما فرزندان خلف شان در اشکالی جدید تر سعی می کنند راه پدران و گذشته شان را ادامه دهند . اینان از سووی با تعریف و تمجید از مارکس ، تلاش می کنند با کند کردن لبه تیز و جنبه انقلابی آموزشهای سوسیالیسم علمی و تهی کردن اصول اساسی مارکسیسم ، نظرات بورژوازی را در جنبش کارگری رسوخ دهند . از سووی با استفاده از اشتباهات جریانات کمونیستی و وارونه نشان دادن نقش حزب و نفی حزب ، ستاد رهبری کننده طبقه کارگر در به انجام رساندن انقلاب اجتماعی ، طبقه کارگر را مقابل بورژوازی خلع سلاح کنند .

همانگونه که مارکس اشاره کرده است ، طبقه کارگر زمانی فی نفسه به یک طبقه تبدیل می گردد که متشکل شده باشد و بتواند در عرصه سیاسی جامعه ، در جهت کسب قدرت سیاسی به جدال با سرمایه بپردازد . به همین علت نیز تا طبقه کارگر نتواند در این عرصه شرکت کند نه تنها فی نفسه یک طبقه نیست ، حتی مبارزات و اعتصابات اش در دفاع از منافع طبقاتی اش محسوب نمی شود . حضور طبقه کارگر در عرصه مبارزات سیاسی زمانی میسر است که کارگران بتوانند در یک تشکیلات ، متشکل شوند. یعنی حزبشان ، حزبی که در عرصه های مختلف در سطح جامعه ، دخالتگر و تعیین کننده باشد و توان حضور در یک مقیاس اجتماعی در عرصه سیاسی داشته باشد و بتواند بر سر کسب قدرت سیاسی در جامعه به مبارزه برخیزد و طبقه کارگر را در این امر نمایندگی کند . تنها معیار ایجاد چنین حزبی ، همان دخالتگری و تعیین کننده بودن آن در عرصه های مختلف ، خصوصاً حضورتوانمندش در جدال بر سر کسب قدرت سیاسی می باشد . حزبی می تواند خصوصیتی را که بر شمردیم دارا باشد که توانسته باشد ، پیشروان طبقه ای را که آنرا نمایندگی می کند ، جذب کرده و سازمان داده باشد . پیشروانی که در تلاطم انقلابی و اعتلای سیاسی ، بتوانند اکثریت کارگران را سازمان داده و به حرکت در آورند .

از سوی دیگر حزبی می تواند ، حزب طبقه کارگر باشد که برنامه و عملش ، برای تغییر بنیادی جامعه و لغو کار مزدی ، یعنی الغاء مالکیت خصوصی است و می تواند ، پرچم دار آرمانهای کمونیستی و اعتراضات رادیکال کارگران باشد. حزبی که بتواند طبقه کارگر را در جهت کسب قدرت سیاسی ، سازماندهی کند و این طبقه را در عرصه های مختلف جامعه ، فکری و سیاسی نمایندگی کند و هدف معینش از تغییر جامعه را ، به جامعه ارائه دهد.

پایان

ادامه ... جدال های کاذب زیر لوای مبارزه ایدئولوژیک

با رجوع به "طرح اولیه منشور پیشنهادی برای ایجاد حزب طبقه کارگر" می بینیم که در مورد موارد بالا هیچگونه اظهار نظری نشده است. باید از خود سوال کنیم که آیا این غیبت موضوع، امری تصادفی است و حکایت از نقص برنامه ی پیشنهادی ما دارد؟ یا اینکه امری است آگاهانه، و نشاندهنده و ثابت کننده ی این واقعیت است که پیشنهاد کنندگان این برنامه نسبت به منافع و مبارزات کارگران حساسیت نداشته و بی تفاوت اند؟ اما اگر ما برنامه را در کلیت آن درک کرده باشیم و به خط مشی ای که کلیه بخش ها و مفاد آن را در یک مجموعه به هم می پیونداند، آگاه باشیم، متوجه خواهیم شد که اصولاً جایگاه این مباحث و نظرات مطروحه از طرف این گروه ها را در یک منشور حزب کمونیست نمی دانیم.

مهمترین ماده ای که مربوط به اینگونه بحث ها می شود، در بخش چهارم: "گام های عملی" ماده "ج" (جیم) آمده است. ماده مذکور با این جمله شروع می شود: "طبقه کارگر ایران برای پیشبرد مبارزات صنفی خود نیازی به کمونیست ها ندارد. هدف از شرکت کمونیست ها در این اجتماعات آموزش و پرورش کارگران در امر سازماندهی و آماده سازی این طبقه برای سرنگونی نظام سیاسی سرمایه داری و جایگزینی آن با حکومت شوراهای می باشد." و در بند "د" ("دال") ادامه می دهد: "کمونیست ها همواره به دموکراسی درونی نهادها و تشکلات متنوع کارگری و مردمی، تا زمانیکه این تشکل ها وابسته به ماشین دولتی سرمایه داری نباشند، احترام گذاشته و سعی می کنند تا با آموزش اصول سوسیالیسم علمی و تبلیغ و ترویج برنامه حزبی، با جلب آرا اکثریت اعضا این گونه تشکلات، رهبری حزبی را تأمین نمایند." (پرولتاریا، شماره یک، ص ۹)

پس می بینیم که اینگونه نیست که نگارندگان "منشور پیشنهادی" نسبت به طرح اینگونه شعارها و اقدامات بی تفاوت باشند. بلکه اصولاً انتخاب نوع سازمان ها و اقدامات مبارزاتی کارگران برای کسب منافع صنفی شان را وظیفه ی کمونیست ها ندانسته و جایگاه آن را در برنامه ی حزب طبقه کارگر نمی دانند. چرا که کمونیست ها با درک عمیق و صحیح از تاریخ مبارزه طبقاتی، هیچ تشکیلات و تاکتیک مبارزاتی خاصی را مطلق نکرده و معتقد به تنوع اشکال سازمانی مبارزات طبقاتی پرولتاریا هستند. ایشان معتقدند که کارگران، در هر شرایط مشخصی از مبارزه طبقاتی با سرمایه داری و کارفرما، بر مبنای ویژه گی های آن شرایط، و به خصوص سطح آگاهی آن مجموعه ی کارگری، به شکلی از اشکال سازمانی دست می یابند. وظیفه کمونیست ها این نیست که الگوی مشخصی را خارج از شرایط مشخص مبارزاتی، بعنوان تنها شکل پیشبرد این مبارزات تعیین کنند. بلکه می بایست با درک این شرایط و احترام به تصمیم اکثریت آن مجموعه کارگری، آموزش دهنده و پیشنهاد کننده ی آن روابطی شوند که می بایست در هر شکلی از سازمان های مبارزاتی طبقه کارگر حاکم باشد تا این طبقه را برای بدست گرفتن قدرت سیاسی آماده سازد.

مهمترین رابطه ای که کمونیست ها باید در آموزش های خود بر آن تأکید داشته باشند، رابطه "نمایندگی" است. فرقی نمی کند که "نماینندگان" یک "سندیکا" باشند یا "اتحادیه" و یا "مجمع عمومی" و یا "شوراهای صنفی" و ... آنچه که مهم است اینست که قدرت تصمیم گیری و نظارت بر اجرا باید در اختیار مجموعه ی این کارگران باشد. این همان رابطه ای است که در هنگام استقرار حکومت شوراهای، می بایست برقرار باشد. ایدئولوژی لیبرالیسم معتقد است که هنگام انتخاب "نماینندگان"، انتخاب کنندگان، اختیار تصمیم گیری و نظارت بر اجرا را از خود سلب کرده و به "نمایندگان" تفویض می کنند. برقراری چنین رابطه ای است که به قدرت سیاسی شکل هرمی می دهد. یعنی قدرت از پایه سلب شده و به تعداد معدودی از نمایندگان واگذار می گردد. تئوریزه شدن چنین نظامی از همان آغاز و نطفه بندی ایدئولوژی لیبرالیسم در نظرات "هوبز" و "لاک" و دیگران انجام پذیرفته و خود را در مقابل نظام "دموکراسی" قرار می دهد. ایشان معتقد بودند که شرایط طبیعی زندگی بشری طوری است که اگر قدرت تصمیم گیری از جامعه سلب نشده و در دست نمایندگان جامعه متمرکز نشود، طبیعت تجاوز کارانه و زیاده طلب بشری باعث انهدام جوامع خواهد شد. پس بشر از روز ازل چنین اختیاری را از خود سلب کرده و به نمایندگانی ارجاع داده است که با تکیه بر "قانون" و انحصار حق اعمال قهرآمیز آن، بشریت را از طبیعت خود حفظ کنند. این نمایندگی در قانون گذاری به "قوه مقننه" و در اجرا به "قوه مجریه" و در قضاوت، به "قوه قضاییه" و در اعمال قهر به "قوای قهریه" (نیروهای مسلح) تفویض می شود و مردم دیگر حق دخالت در این امور را ندارند. این است نقطه مشترک و اساس شکل قدرت در روابط سرمایه داری! عوامل سرمایه داری در جنبش کارگری نیز از همین الگو در اشکال مختلف پیروی می کنند. یعنی کارگران پس از انتخاب "نماینندگان" خود، دیگر نباید در تصمیم گیری و اجرا شرکت کنند. تنها حق ایشان این خواهد بود که در انتخابات شرکت کرده و "نماینندگان" خود را انتخاب کنند. اگر از عملکرد نماینده ای راضی نیستند می توانند در دوره ی بعدی او را انتخاب نکنند. اینست محدوده ی دخالتگری کارگران در اشکال اجتماعات خویش! البته از زاویه دیدگاه بورژوازی!

دموکراسی پرولتری در نقطه مقابل نظام لیبرالی است. این بدان معنا نیست که در مجموعه های کارگری نهاد "نمایندگی" وجود ندارد. در تشکلات و حتی در حکومت شوراهای نیز تقسیم کار صورت پذیرفته و برای پیشبرد آن نمایندگانی انتخاب می شوند. اما برخلاف نظام لیبرالی، در دموکراسی پرولتری، حق تصمیم گیری و نظارت بر اجرا همچنان در پایه است. یعنی شرکت کنندگان و اعضای یک مجموعه ی سازمانی، می خواهد این مجموعه یک "سندیکا" باشد، یا "اتحادیه" یا "مجمع عمومی" یا هر شکل دیگری از انواع تشکلات کارگری و مردمی، با انتخاب نمایندگان خود، اختیارات و دخالت تصمیم گیری و نظارت اجرا را از خود سلب نمی کنند و برای دخالتگری خود محدودیتی را قائل نمی شوند. این نقش و اختیارات و دخالت "نماینندگان" است که محدود می باشد. نقش این نمایندگان در دموکراسی پرولتری به نقش یک "سخنگو" و یا مجری بدون اختیار تبدیل می شود. نماینده تنها مجاز است که تصمیمات مجموعه را بیان داشته و یا اجرا کند و حق ندارد که به عنوان "نماینده"، بدون رجوع به آرای مجموعه ی انتخاب کننده اش، موضعی اعلام داشته و یا کاری را انجام دهد. اینگونه است که از تشکیل یک هرم قدرت جلوگیری شده و تمرکز آن ممانعت به عمل می آید.

از این مثال می خواستیم دو نتیجه را بگیریم:

نتیجه اول اینکه، می بینیم که هیچ مفادی از "منشور پیشنهادی" مجزا از دیگری نیست و در یک کلیت مشخص به هم پیوسته اند. حتی نکاتی که در آن ذکر نشده است هم بر مبنای خط مشی پشتوانه ی این برنامه، با نکات مذکور و کلیت آن در ارتباط است. این برنامه نه در تنها مفاد مطروحه، بلکه در تمامیت اش بیانگر خط مشی کمونیستی و مجزا کننده ی ما از دیگر جریاناتی است که مدعی "کمونیسم" و "سوسیالیسم" می باشند. با نگاه کردن از این زاویه می بینیم که اغتشاش موجود در میدان مبارزه طبقاتی، بر خلاف ظاهرش، دارای نظم است. این نیروهای رژیونیست و آپورتونیست های بورژوازی هستند که با عمده کردن هر نکته ی افتراق ظاهری ای سعی دارند برای خود هویت های کاذب بسازند و خود را از دیگری "تافته جدا بافته ای" بنمایانند. نقطه مشترک ایشان آن خط مشی ای است که در گفته ها و ناگفته هایشان خود را متبلور می سازد. خط مشی ای که آگاهانه و یا نا آگاهانه و با خط کشی های کاذب، میدان مبارزه طبقاتی دچار اغتشاش نموده تا نظم موجود در صف بندی طبقاتی را مخدوش و پنهان سازد. اما برای ما کاملاً واضح است که با اینگونه مرزبندی و خط کشی های ظاهری، ایشان وظیفه کمونیست ها را به جهت و در محدوده ی مبارزات خودبخودی کارگران نگاه داشته و از پرداختن به وظایف اصلی شان باز می دارند.

نتیجه گیری دوم نیز اینست که ما باید در تکمیل و اجرای مفاد این برنامه قدم بر داریم و در مبارزه ایدئولوژیک درونی و بیرونی خود از اصول آن منحرف نشویم. همانطور که می بینیم امکان آن وجود دارد که درباره همه چیز حرف بزیم و اظهار نظر و فضل کنیم. می توانیم درباره ی ریز ترین مسائل، از جمله رنگ های مورد علاقه مان هم به جدل بپردازیم و یا درباره تصور خود از مورد اقتصاد سوسیالیستی و

جامعه بی طبقه نیز به بحث پرداخته و اختلاف نظر بر آن مبنی را مرز بین کمونیسم و آپورتونیسیم اعلام داریم. اما نتایج چنین مباحث و مرزبندی ها جز مغشوش کردن اذهان و مخدوش کردن صف بندی نیروهای درگیر در مبارزه طبقاتی نیست و اقدام به چنین کاری، خود، برخاسته از خط مشی ای انحرافی است. پس باید هنگام مبارزه ایدئولوژیک بر روی مسائل عام و پیشنهاد تکمیل بخش ها و یا نقد مفاد و بندی خاص از بخش های "منشور پیشنهادی" بتوانیم ارتباط و اهمیت آنها را با کلیت برنامه و جایگاه آن را در خط مشی پشتوانه ی آن نشان دهیم.

و نکته پایانی آنکه در مبارزه ایدئولوژیک بر روی "منشور پیشنهادی" فقط به نقایص و کمبود های آن نپردازیم و سعی کنیم که اگر ارتباط مهم و یا ظرفیتی را در آن کشف کرده ایم نیز با دیگر رقفا در میان گذاریم. چرا که در اثر روشن کردن چنین ارتباطاتی است که خط مشی کمونیستی پشتوانه ی برنامه را غنی تر می سازیم.

پایان

ادامه موعظه های تکراری

از طرف دیگر نیز عده ای یافت می شوند که با نیت انقلابی، باز هم همان کاری را می کنند که موعظه گران رفرمیست انجام می دهند. تنها با این تفاوت که ایشان معتقدند که "نمایندگان اتحادیه کارگری" باید خواسته های سیاسی و اهداف استراتژیک طبقه کارگر را بیان دارند. ایشان از برقراری یک اعتصاب عاجزند، ولی شعار قیام مسلحانه را سر می دهند. خوب مسلم است که این کار را نیز در خفا انجام داده تا صدایش به گوش حکومت سرمایه داری نرسد که تاوانش بسیار سنگین است. اما متوجه نیستند که صدایشان به کارگران نیز نخواهد رسید و نهایتاً انعکاسش در همان جلسات چند نفره باقی خواهد ماند. مانند شعار "سرنگونی حکومت پهلوی" که انعکاسش در خانه های تیمی چریکی خفه شد و هنگام عملی کردن "سرنگونی" توده به دنبال خمینی و دار و دسته اش رفتند که فقط چند ماه بود این شعار را در سطح عمومی مطرح می کردند.

همانطور که گفتیم، نتیجه ی هر دو رویکرد، یکی است: یعنی جدا سازی توده ها از پیشبرد مبارزه ی مستقیم طبقاتی! رفرمیست ها آن را با محدود کردن خواسته ها و محول کردن اش به مشتی نماینده این کار را می کنند. و این "انقلابیون" با مخفیانه سر دادن شعارهای انقلابی توسط تنی چند از کارگران پیشرو در جلسات تیمی شان.

بر هیچ کس پوشیده نیست که شورا شکل بی واسطه؛ مستقیم و مطلوب جنبش کارگری ست و او را از صنفی گرانی دور کرده و در جریان مبارزه ی طبقاتی قرار می دهد. تا مبارزه طبقاتی به این سطح از مبارزه ی کارگران ارتقاء نیابد، حتی دستیابی به جزئی ترین خواسته های صنفی شان هم جز در رویا، به حقیقت نمی پیوندد. اما این بدین معنا نیست که باید تمامی اشکال سازمانی دیگر را نفی کنیم. مبارزه ی طبقاتی هیچگاه از یک مسیر حرکت نمی کند، زیرا طبقه ی سرمایه دار از یک تاکتیک برای سرکوب استفاده نمی کند. به همین دلیل کارگران با تنها سلاحشان، یعنی تشکل است که به جنگ سرمایه می روند و این تشکل در هر مرحله در روبروئی با سرمایه و عوامل سرمایه رشد و ارتقاء می یابد و در هر مرحله از مبارزه است که بر بستر مادی این مبارزه؛ تشکلات نیز رشد و ارتقاء می یابند. رشد و ارتقاء این مبارزات بدون مبارزه با ایده ها تاکتیکیها و متدهای بورژوازی و خرده بورژوازی که دائماً چشم به قدرت از طریق رفرم دارند میسر نمی شود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ پیروز نمی شد مگر با مبارزه ی پی گیر بلشویسم با ایده ها و آراء رفرمیستی انترناسیونال دوم. اما این مبارزه بدان معنا نبود که سنتهای مبارزاتی طبقه ی کارگر فراموش شود یا با دکماتیسیم با اصول علمی مارکسیسم برخورد کند. سندیکالیسم در قرن نوزدهم بنابر موقعیت مراکز تولیدی و صنعتی که از تکنیک عقب مانده ای برخوردار بودند، دارای بستر صنفی گرایانه بود و در واقع درون هر مجتمع تولیدی گروههای جداگانه ی تولیدی مانند مکانیک ها؛ و ... وجود داشت که کل نیروهای موجود در آن گروه می توانستند بدون کار گروههای دیگر به فعالیت ادامه دهند. از اینرو اعتراضات و اعتصابات کارگری در این تشکلات صنفی که بازمانده ی تفکرات دوران پیشه وری بود جدا جدا صورت می گرفت. گاهی یک صنف اقلیت در ده ها کارخانه دست به اعتصاب می زد، اما سایرین هنوز بکار خود ادامه می دادند. این صنفی گری مانع بزرگی در سر راه اتحاد طبقاتی شده بود، لذا این سندیکاها خود ناشی از بستر مادی صنایع و درک پیشه وری و صنفی از تولید در کارگران رشد و ترقی کرده بود و هر صنف در راستای منافع بخشی از کارگران پافشاری داشت و حتی باعث ایجاد رقابت در بین کارگران برای افزایش تولید نیز می گشت. پس این میزان رشد ابزار تولید و سازمان کار درون این واحدهای تولیدی بود که بستر رشد سندیکالیسم در جنبش طبقه ی کارگر شد. و اجباراً ایشان را محدود به خواستههای صنفی و اقتصادی می ساخت.

اما با رشد تکنولوژی و تفوق خطوط تولیدی در سازمان کار، دیگر تولید با صنف های جداگانه انجام نمی پذیرفت و شاخه های بزرگ تولیدی همراه با تمرکز سرمایه و همچنین بوجود آمدن جنبش کارتلیزه در سرمایه داری، مبارزات اقتصادی کارگران را مجبور به ارتقاء سازمانی از یک صنف با سندیکای صنفی به تشکلی دیگر و با روابطی دیگر کشاند. اما آن چیزی که روح سندیکا یعنی مبارزات اقتصادی صرف کارگران باشد هرگز از کارگران زوده نشد. با رشد سرمایه به مرحله ای بالاتر یعنی امپریالیسم و حضور نگاههای انحصاری و ظهور روابط پیچیده تر سرمایه؛ کارگران نیز نیاز به تشکلاتی داشتند که خود را با شرایط جدید سازگار نمایند. لذا تشکلات آنها نیز دیگر نه صنف های جداگانه که شاخه های جداگانه ی صنعت شد. در این دوران افکار سندیکائی، اشکال دیگری بخود می گیرد. یعنی، باز هم عدول از خواستههای سراسری طبقه ی کارگر و محدود ماندن شان در حد خواسته های اقتصادی. این دوره از مبارزه بستر رشد دیدگاه اکونومیستی بود که از لحاظ استراتژیک با روابط سندیکائی قرابت دارد. به همین دلیل در اعتصابات و اعتراضات کنونی ما شاهد آن هستیم که کارگران یک بنگاه عظیم همگی اقدامی هماهنگ انجام می دهند. شاید در برخی مواقع فقط کارمندان دفتری هستند که در این مبارزات شرکت نمی کنند. اما این بار شاخه های جداگانه ی صنعت هستند که جدائی و تفرقه ی بین کارگران بوجود می آورند. به همین دلیل در هر شهر؛ استان و هر کشوری باز هم نیاز به اتحاد و سراسری کردن این مبارزات یکی از ملزومات مبارزه ی طبقاتی برای کسب قدرت سیاسی می باشد. و شورای شاخه های تشکلات هر منطقه باید بتواند این مبارزات را به مبارزات متحدالشکل درآورد تا اتحاد طبقه ی کارگر را سراسری نماید. اما این بدین معنا نیست که ما اشکال دیگر تشکلات را نفی کنیم و یا اشکال بدوی تشکل را بطور کلی با مارک سندیکالیسم و اتحادیه گری و ... نفی کنیم. زیرا پدیده ها بر بستر مادی و خارج از ذهن ما جریان دارند و به حیات خود ادامه می دهند و بصورت مکانیکی- فیزیکی و با روشهای اختناق آمیز و با دخالت اراده ی عنصر خارجی هرگز نمی توان بر محدودیت ایشان غلبه کرد. اما می توان در یک ترکیب ارگانیک و یا برنامه ای هدفمند این پدیده ها را در جهت اهداف طبقاتی طبقه ی کارگر هدایت نمود. لذا اینجا باید توجه کرد که این شکل تشکلات نیستند که مضموم می باشند، بلکه روابط و اهدافی ست که در آنها غلبه یافته و این روابط و اهداف نیز ناشی از یک بستر مادی هستند که تجدید حیات می یابند به همین دلیل باید به سمتی رفت که بستر مادی این تشکلات را شناخت و سپس اقدام به تغییر نمود. ما می بایست در هر شکلی که کارگران برای پیشبرد مبارزات خود انتخاب می نمایند حضور فعال داشته باشیم و هیچ شکلی را به شکل دیگر ترجیح ندهیم. اما می بایست در کلیه ی ایشان علیه برقراری روابط سندیکالیستی و اتحادیه گری که کوشش می کنند مذاکره ی تنی چند از "نمایندگان کارگران" را با کارفرما در مقابل اقدام مستقیم کارگران و اعتراضات جمعی ایشان قرار دهند و روند

تصمیم گیری و اجرا را از بدنه جدا نموده و به ایشان محول کنید، مبارزه ای جانانه سازمان دهیم. این تنها اقدام مستقیم و جمعی کارگران است که به ایشان آگاهی طبقاتی می دهد و بستر لازم را برای انتقال علم مبارزه طبقاتی مهیا می سازد. تفکرات سندیکائی و آنارشیستی در دوران کنونی، همان مانع اصلی و اهرم بورژوازی برای عدول از مبارزه ی طبقاتی برای کسب قدرت سیاسی و محدود کردن این مبارزات به خواسته های اقتصادی کارگران است. لذا مبارزه ی طبقاتی را تا سطح مطالبات اکونومیستی کاهش می دهد و ضرورتا اهداف طبقاتی را زائل می سازد.

با توجه به اینکه جنبش کارگری از تشمت در رنج است، ما می بایست بر اهمیت برقراری منظم مجامع عمومی سندیکاها و اتحادیه ها و کارخانجات و ... اصرار ورزیده و کارگران را تشویق به اقدام مستقیم در تصمیم گیری و اجرای مطالبات شان کنیم. باید ایشان را به این واقعیت آگاه کنیم که اگر نمایندگان خود را در زیر کنترل جمعی شان نگاه ندارند، حتی خوش طینت ترین ایشان را به بیراهه می کشاند و با قبول امتیازات فردی به سازش با مدیریت و حکومت بر علیه منافع جمعی کارگران، ترغیب می نماید. ابتدا باید کارگران به اهمیت اجتماع خودشان پی ببرند و قدرت خود را در این اجتماعات متمرکز کنند. یکی از روشهای بورژوائی سندیکاها، از جمله سندیکای نی شکر هفت تبه و کارگران شرکت واحد، اینست که آنها، پس از انتخاب شدن نمایندگان، توده ها را از جریان مبارزه حذف می کنند و کارفرما می ماند و چند نفر نماینده که وارد مذاکرات می شوند. در بهترین حالت این نمایندگان با توسط عوامل سرمایه به امتیازاتی قناعت می کنند و یا از راههای دیگر سرکوب می شوند. لذا اولین مرحله برای آنکه مبارزات توده ای را سرکوب کنند، جدا کردن پیوند این دو ارگان از یکدیگر است. کارگران نیز بدلیل عدم آگاهی و اعتماد به چند نماینده، بدون هیچ مقاومتی، از صحنه ی مبارزه حذف می شوند. نماینده ی کارگران بدون دخالت و حمایت توده ها به پشتیبانی نمی آرزند. کارگران آگاه باید بر این جدائی غلبه کرده و توده ها را وارد صحنه کنند.

و اما اینجا نقش حزب طبقه کارگر است که در درون هسته های کمونیستی، چنین کارگران آگاهی را پرورش داده و روشهای مبارزات با سرمایه را تعیین کرده و سپس و همزمان به افشای عناصر و اقدامات انحرافی داخل تشکلات کارگری بپردازد. زیرا، گرایشات و گروههای مختلفی در درون این تشکلات حضور دارند که هر کدام بر مبنای سیاست خود سعی دارند تا این مبارزات را رهبری کنند. تا زمانیکه این تشکلات مستقل هستند و نمایندگانشان از طریق رای مستقیم کارگران انتخاب می شوند، می بایست به نتایج آن گردن نهاد. هیچ جریانی بدون انتخاب شدن از طرف کارگران آگاه نمی تواند خود را رهبر طبقه بداند. پس کارگران آگاه باید با احترام به دموکراسی درونی این تشکلات، سعی کنند تا همزمان با تکیه بر اصل کنترل از پایین، کارگران را به شناسایی رهبران آگاه و واقعی خود ترغیب نموده تا در انتخابات، مقام نمایندگی به کارگرانی اهدا شود که به منافع طبقاتی خود آگاه می باشند و دچار انحرافات سندیکالیستی و اکونومیستی نمی باشند. و گرنه اساسا مفهوم دموکراسی حداکثری در دیکتاتوری پرولتاریا معنا نمی دهد.

اگر به تجربه حکومت شوراهای در روسیه نیز توجه کنیم، خواهیم دید که تمامی گروههایی که به اصل موجودیت شورا معتقد بودند در آنها فعالیت می کردند و هر گروهی سعی می کرد تا در شوراهای به اکثریت برسد. بدین طریق شوراهای به عنوان معیار همه ی گروهها پذیرفته شده بودند و هیچ گروهی تنها به صرف منافع گروهی خودش اقدام به برهم زدن و ویران کردن شوراهای نمی کرد. در انقلاب اکتبر یا حتی فوریه هم ما شاهد هستیم که این شوراهای بودند که مرکز قدرت تعریف شده بودند نه حزب بلشویک یا دیگران. در شوراهای سراسری روسیه هم منشویکها؛ اس ار ها و همینطور بلشویکها حضور داشتند و هر کدام تعدادی نماینده داشتند و حتی در انقلاب اکتبر همه ی نمایندگان شوراهای از بلشویکها نبودند. این تشکلات، خود سطح مبارزه را تعیین می کنند و احزاب با درک سطح واقعی ذهنیت طبقاتی کارگران، تاکتیک ها و عملکردهای خود را برنامه ریزی می کنند. یکی از انحرافات گروههای منتسب به طبقه ی کارگر همین عدم اعتقاد به وجود این محک و معیار است. مرجعی حضور و وجود ندارد که تاکتیکهای این گروهها را محک بزند، بدین دلیل هر گروهی، بقول آیت الله ها، با اجتهاد شخصی و گروهی خود را محق می داند.

ما باید در این مدت آموخته باشیم که دیگر مبارزات چریکی؛ رفرمیستی و آنارشیستی دوران خود را سپری کرده اند. تشکلات طبقه ی کارگر و سطح مبارزات طبقه ی کارگر فقط با قبول آرای واقعی کارگران می تواند بستر لازم برای ارتقاء این مبارزات را داشته باشد. و فقط تجمعات کارگری هستند که معیار مناسبی برای اتخاذ تاکتیکهای ما را تشکیل می دهند و تنها برگزاری منظم مجامع عمومی کارگران است که بستر مناسبی است تا مبارزان کمونیست و خود کارگران افکار و عقاید یکدیگر را بازبینی و تجزیه و تحلیل کنند. بدون حضور توده ها در مبارزه هیچ خواسته و تصمیمی عملی نبوده و به انقلاب منجر نمی شود. و هر تصمیمی فقط محصول ذهنیت افراد باقی مانده و راه به جایی نمی برد. با پافشاری بر اصول ذهنی خود، اساسا امر تشکل یابی پیش نخواهد رفت.

شاید برخی از ما خرده بگیرند که این متدولوژی؛ متدولوژی دنباله روی ست و این روش راه به جایی نخواهد برد. ما نیز بدانها می گوئیم که ما داری اهداف معین و مشخصی هستیم که برای رسیدن به آن اهداف باید عملا بر مشکلات غلبه کنیم. با موعظه و حرافی و در آسمان دنبال وحدت و سازمان و تشکل دویدن، راه ما نیست. بلکه ما در زمین و با همین کارگران زمینی که شما آنها را عقب مانده می دانید سرو کار داریم و همین کارگران هستند که در مبارزه ی اقتصادی متخصص تر از ما هستند و نیازی به موعظه های ما ندارند که چگونه خواسته های اقتصادی خود را دنبال کنند و یا نام تشکل خود را چه بگذارند. ما آن چیزی را به آنها می دهیم که مورد نیاز آنان است و در اختیار ندارند. یعنی، ارتقاء افکار و آراء و تشویق ایشان به عمل انقلابی برای کسب قدرت سیاسی! و همه ی اینها بر بستر عینی مبارزات آنها شکل خواهد گرفت و ناشی از اذهان الهی مشتی روشنفکر نخواهد بود.

کارگران جهان متحد شوید

تتها راه آزادی کارگران و بقاء بشریت، انقلاب اجتماعی به رهبری حزب

طبقه کارگر و استقرار حکومت شوراهای است!